بعون صانع بیچون و مکان فضل خلاق زمین و زمان

دو حصه همیشه بهار مضامین روضه جنت نگار افادت آئین گلدسته نکات سخنوران المسمی

۱۲۹۳

خیابان

شرح

گلستان

تصنیف جناب تحقیق مآب شاعر جادو گفتگو سراج الدین علیخان آرزو

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین گل افشان شد

٨٩١٥٨ ف ١
13644 ف ٣٢٣
M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE13644
UNIVERSITY ALIGARH LIBRARY

بسم الله الرحمن الرحیم

خیابان گلستان سخن جهان چمن پیرائیست که اگر خارست و گر گل پرورده ابر رحمت اوست و
اگر سروست و گر شمشاد نهال کرده عنایت اوست مصرع برجسته سرو انگشت شهادت ست بر یکتائیش
و مطلع غرای صبح بهار دست دعائیست در محراب خدائیش هر قطعه زمین رنگین شعر توحید اوست و هر
ذره ریگ فقره نثری از تحمید او گلستان هشت باب بهشت از خامه قدرتش حرفی و در بوستان
روزگار فصل بهار از کمال صنعتش سرخطی شنجرفی ابر و باد اگر بهارست و گر خزان بحکمش روان
و ماه و خورشید اگر شب ست و گر روز حسب الامر او دوان نظم ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند ٭
همه سر خط فرمان خدائی دارند ٭ تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری ٭ تابه و دامن ز مهر فلکت
می ارند ٭ همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار ٭ که توئی مرکز و این دائره ها پرکارند ٭ شرط
انصاف نباشد که تو فرمان نبری ٭ نه فلک بین که پی خدمت تو دوّارند ٭ و گلدسته بندی
بیان نعت ختمی پناهی ست که ذات لازم الصلواتش گل محمدی این چارچمن و صفات
کمال آیاتش ریحان همیشه بهار این گلشن ست نافرمان کفر را صرصر آوازه تولدش بافتادن
طاق کسری برگ سبزه و گل خیبری ایمان بآبیاری ابر نوالش تا این محشر نوخیزگی که مرغ
الوهیت بگل بلبل اوست و معشوقی که دست قدرت شانه سینه سنبل اوست نبود کسی

بکمال او که خدا از حسن خصال او ؛ شمهٔ شق و زجمال او قسمی باو و به آل او ؛ صلی الله تعالی علیه وسلم
کما یحب ویرضی وجعل آخرة امته خیرا من الاولی اما بعد میگوید سواد کتب گفتگو سراج الدین علی آرزو
که سی سال پیش ازین موافق سنه این قطعه شب که سر اندر گریبان غنچه سان میداشتم ؛ تا نسیم فکر بار اشگفانید باغ
باغ ؛ بلبل الهام را دیدم که صبح از ذوق خواند ؛ نغمهٔ که گر کسی بشنود روشن شود دل چون چراغ ؛ که خیابان گلستان
چیدن گل تو آرزو ؛ از پی تاریخ تالیع تو کرد دماغ باغ ؛ شرحی بر کتاب کامل النصاب گلستان شیخ بزرگوار
مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره که پایه اش آنسوی تعریف و قدر آن لا امکان توصیف ست نوشته
بودم و بقدر طاقت فهم و مبلغ علم خود تحقیق الفاظ و حل ابیات مشکله فارسی و عربی نموده و آن نسخه بسبب تنازع روزگار
و تحول لیل و نهار مدتی بر طاق نسیان مانده و گرد کهنگی بر اوراقش افشانده بود تا درین زمان فی ایام باز بنظر
امعان و تدقیق در آمد و بقدر مقدور از خلل و زلل بر آمد اگرچه فضلای کامگار و علمای عالیمقدار مثل افضل المتاخرین
یادگار متقدمین میر نور الله احراری و ملا سعد ستوی و غیرهما شروح برین کتاب داشتند لیکن چون در بعضی
جاها تسامحی و تساهلی بوقوع آمد بنابر جهل و ناتوانی که در پیری و جوانی دست اختلاط از کمی ارتباط کشته متصدی
تحقیق آن گشتم و بیابان تحریر او را در نوشتم **قوله منت** ؛ بدانکه منت دو معنی دارد اول حقیقی که اظهار نعمت
نو دست بر منعم علیه و مرهون ساختن او ست و دوم مجازی که احسان ست چنانکه گویند که درین باب منت
فلانست بر ما و هر دو معنی عقلا مخصوص جناب الهی ست زیرا که در حقیقت جز وی منعمی نیست نسبت نعمت
دیگران از و ناشی و شرعا بمعنی اول بحکم منطوق لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی الآیه و شارح فاضل گوید که شکر
نعمت بلفظ منت ابلغ ست از شکر چه شکر را بر ما اطلاق توان کرد بخلاف منت که خاصه حضرت حق ست بحکم
آیه مذکور و این محل نظر ست زیرا چه خصوصیت آن بمعنی اول ست و درینجا آن مناسب نیست بلکه مناسب
معنی دوم ست چه مقام اظهار نعمت ست نه مقام اظهار المنه اظهار نعمت و تخصیص آن از کلمه مر مستفاد و منتبه
چنانچه در بوستان فرماید ع مر او را رسد کبریا و منی ؛ که ملکش قدیمست و ذاتش غنی ؛ و رشیدی
گوید که درین قسم مقام معنی حصر بدون کلمه حصر که مر است حاصل میشود و این خطاست چه حصر امریست
نه قابل زیادت و نقصان ست و تحقیق آن در کتب دیگر نوشته ام **قوله خدا** این لفظ نامیست از
نامهای باریتعالی حقیقة بمعنی خود آینده که کنایه است از واجب الوجود چنانکه اهل تحقیق گفته اند
مجازا بمعنی صاحب و مالک [illegible] بمعنی شهرت گرفته یعنی اول مهجور گردیده و بعضی گویند که این لفظ [illegible]

چه ترکیب خانه خدا و دولت خدا و امثال آن دلالت میکنند که بمعنی صاحب باشند و نیز خدای جهان گویند و خداوند و خدیو امال آن و خدایگان بمعنی صاحب است و بعضی گویند جواب این مفصلاً در کتب دیگر مثل سراج اللغات و غیره مسطور است بدانکه این لفظ بغیر ذات باری تعالی اطلاق نکنند مگر مضاف بچیزی چون ده خدا و کدخدا چنانکه رب در عربی که بی اضافه اطلاق بر غیر او تعالی نکنند با شند رب دار و رب القریة لیکن چون اسماء الله توقیفی اند و بی اذن شارع اطلاق بر او تعالی درست نیست خواندن جناب باری تعالی بدین نام مطلقاً مشکل است و می توان جواب گفت که اطلاق آن بر مذهب کسی است که اسماء الله را مطلقاً توقیفی ندانند یا آنکه آن اسماء اطلاق کنند که مرادی از جهت آن نشنود نزد ابوحنیفه رحمة الله علیه و در فقه اکبر اطلاق لفظ خدا و دیگر نامهای فارسی جایز داشته تفصیل آن در شرح سکندرنامه نوشته ام **قوله** طاعت در سراج طاعت و طوع فرمان بردار شدن اینجا مراد عبادت است و این اشاره است بکریمه و اسجد و اقترب **قوله** و بشکر اندرش مزید نعمت بدانکه در جائی که بعد از دخول بای موحده کلمه در یا اندر یا بر آید باید گو زائد است چنانکه مذهب جمهور است و بعضی گفته اند که بعکس بود **قوله** که نعمتی شکرش بدر آید بدانکه شکر فعلی است که دلالت بر تعظیم منعم کند بسبب انعام خواه بزبان خواه بقلب خواه بارکان و جوارح و حمد ثنائیست بجمیل خواه بر فضایل بود چنانکه علم و قدرت و خواه بر فواضل چنانکه انعام پس مورد حمد زبان باشد فقط و متعلق آن عام از نعمت و غیره و مورد شکر عام بود از زبان و غیره و متعلق نعمت تنها چنانکه اهل تحقیق گفته اند پس میباید که بدست و زبان بعبادت باشد چنانکه در اکثر نسخ است تا دلالت کند که مورد شکر عام است **قوله** اعملوا الخ یعنی عمل کنید ای پسران داود علیه السلام بشکر و حال آنکه کم اند بندگان من که شاکر باشند بدل و زبان و جوارح در اکثر اوقات **قوله** بنده همان به الخ یعنی تقصیر که در ادای اوامر و ارتکاب مناهی از هر کس سرزده باشد یا تقصیر در ادای شکر او تعالی بعمل آمده و دوم نظر بمقام او است **قوله** باران رحمت بی حسابش الخ اضافات مشبه به است بمشبه از قبیل طبل شکم و نای گلو **قوله** فراکشیده یعنی در پیش کشیده شده **قوله** و پرده الخ واو عطف در این جمله نیاوردن مناسب است چنانکه شارح فاضل نوشته زیرا که مقتضای بلاغت همین است **قوله** بگناهی فاحش الخ فاحش گناهی که از حد درگذرد و در زیادت یای تحتانی در لفظ گناه که در اکثر نسخ مسطور است از آنست که وار یا او موصوف زیاده میکنند برای رفع اشتباه از مضاف والحال این رسم خط متروک است **قوله** منکر بفتح کاف یعنی بد زشت **قوله** خزانه بکسر گنجینه **قوله** باد صبا

باد صبا

باد شرقی و در سکندرنامه است که آن باد اکثر در شیراز وزد و بغایت لطف دارد چنانکه در هند باد پورو در تاریخ
است صبا بادیکه از پس پشت آید چون رو بقبله آرند پس کسانیکه اطراف مکه معظمه اند باد غربی را باد صبا
نامند بلکه هیچ بادها را صبا نامند بحسب اعتبار مذکور و در مدار الافاضل از بعضی شراح سکندرنامه
بمعنی باد خزان نقل کرده درین بیت نظامی ؎ صبا بلبلان را دریده دل ۞ ز نامحرمان روی پوشیده
گل ۞ و این نهایت غرابت دارد قوله استبرق بکسر اول و سکون سین مهمله و فوقانی مفتوح و سکون بای
موحده و رای مهمله و قاف در صراح دیبای ستبر و در مدار الافاضل دیبای ستبر و در حل لغات حریر ستبر و
تحقیق آنست که معرب استبره است بمعنی گنده و این لفظ فارسی است که در کلام قدیم واقع است
چنانکه سیوطی تصریح کرده و ظاهر ستبر را که مخفف استبر است بمعنی گنده ارباب فرهنگها سبز بمعنی اخضر
خوانده اند و می تواند که مجاز آنرا بمعنی آمده باشد چنانکه در همین عبارت گلستان ظاهر میشود قوله عصاره
تاکی یعنی افشرده تاک بمرتبه کمال رسیده و جمال الدین علی قوسی درین فقره بجای تاکی نالی بنون و لام تحقیق
نموده و مراد از نال نیشکر داشته چون دوشاب که عصاره تاکست و شکر که عصاره نی است هر دو مشهور ست
هر دو نسخه صحیحست بی تکلف لیکن دوم خلاف مشهور ست قوله باسق در صراح بسوق بالیدن درخت خرما
مصدر بمعنی ست که در مدح مستعمل شده از راه مبالغه مثل زید عدل قوله صفوت یعنی برگزیده خلق یا برگزیدگی خلق
که خلق را از آن جناب برگزیدگی حاصل ست قوله مطاع بضم اول کسی که اطاعت و فرمان برداری او کنند
و بعضی بمعنی فرمان بردار از مهذب نقل کرده اند قوله قسیم شارح فاضل گوید که قسیم دو قسم بمعنی خوبرو
آمده و قسیم بمعنی بزرگ و بسیم بیای موحده بمعنی تبسم کننده یا نسیم بنون بمعنی خوشبوئی بود و قسیم بمعنی قسمت
کننده است و آن این است قطعه علی حبه جنة ۞ قسیم النار و الجنة ۞ وصی المصطفی حقا ۞ امام الانس و الجنة
و یکی از فضلا جواب داده که این شعر سنی و اهل سنت موضوع و افترا است بر امام شافعی رح و لفظ وصی المصطفی حقا
عدیست آری فعیل بمعنی فاعل آمده لیکن قسیم بمعنی قاسم از کتب لغت مستفاد نیست لیکن گوید و وصی
ممنوعست چنانکه وصی فاضل مذکور گفته شد و لفظ وصی بر تقدیری مخالف اهل سنت بودی که در امر خلافت
گفته می شد و حال آنکه احتمال امر دیگر نیز دارد و وصیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مرتضی علی علیه السلام در
اخلاص و ورع کردی از پیش یهودی در کتب تواریخ معتبره مسطور است آری سند آنکه این دو بیت از امام شافعی رح
بر ناقض لازم و اعتراض بر شارح مذکور جا نیست زیرا که وی ناقل ست و تحقیق آنست که موضوع محض

مسطور است مروی از جناب مرتضوی که فرمود از شما سوال میکنم که آیا در میان شما غیر من کسی است که رسول علیه السلام در حق او گفته باشد قسیم النار یوم القیامة و نیز در کتاب مذکور است مروی از امام همام علی موسی رضا علیه التحیة که رسول علیه السلام فرمود مر علی را انت قسیم النار یوم القیامة تقول النار هذا لی و هذا لک و متمم صواعق هر دو جا بمعنی قسمت کننده نوشته و از نهایه جزری و مجمع البحار و قاموس و شمس العلوم معلوم میشود که قسیم بمعنی مقاسم که قسمت کننده خاص است آمده و بعضی از عزیزان گفته اند که درین کتب بمعنی کسی است که حصه و بخش خود را از دیگری بگیرد پس بمعنی قسمت کننده نباشد گفتیم این همان بمعنی مقاسم است و مقاسمه که قسمت است در میان هم تو علیست چنانکه مقاتله نوعی از قتل پس اگر منظور صاحب منتخب آن که بمعنی قسمت کننده که مفهوم عامست نیامده بایستی که تصریح میکرد که بمعنی قسمت کننده خاص که مقاسم است آمده زیرا چه منصب او بیان معانی لغات و الفاظ است پس معلوم شد که اراده او آنست که بمعنی قسمت کننده نیامده خواه عام باشد خواه خاص و این درست نیست چنانکه گذشت بلکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة گوید که ابن قتیبه گوید که قسیم در حدیث مذکور بمعنی مقاسم است مثل جلیس و اکیل و شریب و ابو عبیده هروی این کلمه را در جمع بین الغریبین آورده و گروهی گفته اند که آنچه ذکر کرده است هروی نیست و مدعیشان آنکه قسیم جنت و نار است حقیقة که تقسیم هر دو میکند پس میگوید که این برای جنت است و این برای نار انتهی محصول کلامه و نیز در اصول کافی که از کتب معتبره حدیث اهل تشیع است این حدیث چنین وارد است انا قسیم الله بین الجنة و النار و شارح آن که ملا محمد صالح مازندرانی است گوید که هر که بدوستی آن در روز قیامت آید داخل بهشت شود و هر که چنین نباشد داخل نار گردد و مؤلف گوید که از سوق اینجا مشتهی نیز بظهور می پیوندد که قسیم بمعنی قسمت کننده است زیرا چه لفظ بین دلالت دارد بران و بر تقدیر معنی مقاسم قسیم النار صورت نمیگیرد و دیگر تکلفات بسیار **قوله** بلغ العلی بکماله الخ اگر فاعل فعل بلغ و کشف آنحضرت صلعم باشد معنی چنین میشود که رسید آنسرور علیه السلام به بزرگی ظاهر و باطن بسبب کمال که در ذات مبارک او بود و کشوف کرد یعنی برطرف نمود ظلمات کفر و عصیان بلکه جهل بسیار به جمال ظاهر و باطن پرنور جمال خود و اگر فاعل آن علی بود معنی آن چنین که بزرگی از نسبت کمال او بزرگ شد درین صورت اگر کشف بصیغه مجهول خوانند بمعنی منکشوف شد و برطرف شد سیاهیها خواهد بود و معنی مصرع دوم آنست که نیک شد جمله خصلتهای او علیه السلام درود فرستید بران ذات مقدس و آل او علیه السلام و آل بمعنی گروه و قوم اینجا مناسب است که شامل باشد بر اولاد و اصحاب آنسرور علیه السلام و عطف و آله بر ضمیر متصل لفظ علیه

از ضرورات شعریه است و اهل تشیع درین باب روایتی دارند که من فصل بینی و بین آلی بعلی فقد جفانی لیکن
تحقیق را در تحت این حدیث حرف است و بر تقدیر تسلیم گفته اند که ظاهراً علی حرف نیست بلکه علی بکسر لام
است که اسم است یعنی هر که فرق میان من و فرزندان من بعلی رضی الله تعالی عنه کند یعنی که ایشان را
محض فرزندان علی دانند و فرزندان من ندانند جفا کرده است بر من لیکن این وقتی صحیح باشد که مروی است
بکتابت شده باشد چنانچه ظاهر است **قوله** انابت در لغت بمعنی باز گشتن و در عرف بمعنی توبه که رجوع
است بجناب الهی مستعمل شده **قوله** یا ملائکتی الخ یعنی ای فرشتگان من هر آئینه تحقیق که شرم دارم از
بندهٔ خود و نیست مر او را غیر من پس تحقیق که آمرزیدم مر او را **قوله** عاکفان یعنی بگوشه نشینان **قوله**
ما عبدناک الخ یعنی عبادت نکردیم ترا حق عبادت تو و این از دو جهت است یکی بنظر بی استطاعتی خود
است و دوم بنظر بر کمال کبریا و قدم **قوله** ما عرفناک الخ یعنی نشناختیم ترا حق شناخت تو زیرا چه دریافت کنه
او تعالی محال است چنانکه مذهب اهل تحقیق از صوفیه همین است بدانکه این عبارت را بعضی حدیث گفته
اند چنانکه محقق دوانی در شرح عقاید و ملا علی قاری در شرح فقه اکبر گوید و اما قول من قال ما عرفناک
حق معرفتک یعنی علی ان ادراک الذات والاحاطة بکنه الصفات لیس من قدر المخلوقات فتوهم انها مشتهر
لا تدرکه الابصار **قوله** حالی یعنی فی الحال **قوله** بوستان بدانکه بعضی کلمات اند که مفید بمعنی انبوهی اند چنانکه
ستان و لاخ و سار و زار و بار مانند گلستان و بوستان و سنگلاخ و دیولاخ و کل اول بسیار آمده
سوم غیر از جبال است ناشنیده لیکن میر خسرو علیه الرحمه آتش لاخ نیز آورده مؤلف گوید که شیخ ابو الفضل
در دفتر سوم از منشآت خود نشیب لاخ نیز آورده و از آنجمله است شاخسار و نگسار و کوهسار و تحقیق این
لفظ در سراج اللغة مفصلاً مرقوم گشت همچنین گلزار و کارزار و بازار و دربار و هند و بار و رودبار **قوله** گل
دیدم در اکثر نسخ مست گشتم از بوی نوشته اند و در بعضی مست شد بوی و نسخهٔ اصل قدیم همین است چنانچه از
رشیدی و غیره بوضوح می پیوندد و لهذا بعضی نوشته اند که نسخهٔ مست شد بوی صحیح است و آنانکه حذف میم را
ندیدند تحریف کرده مست گشتم از بوی نوشته اند زیرا چه درین قسم مواقع حذف میم جائز است و تحقیق این
کما ینبغی در رسالهٔ فن معانی زبان فارسی نوشته آمد جان خسته شدن درینجا بمعنی رفتن است افواه جمع
فوه بمعنی دهن و بمعنی شهرت شهره گرفته چنانکه گویند الافواه مقدمة الکون یعنی آوازه پیشرو مراد از آن
زمین فراخ است یعنی ربع مسکون قصب الجیب بکسر جیم قصب یعنی نی باشد مانند نیشکر که اندکی شیرینی دارد

و این کنایه است ازان که سخن من مانند قصب الجیب چندان شیرین نیست لیکن مانند نیشکر لذت بسیار
ازان حاصل می آید کاغذ زر در مصادر الافاضل نوشته یعنی بران نوشته اول تمسک و قباله و هنڈوی و برات
وغیره دوم کاغذی که زر پیچیده برای نذر برند سوم طبق زر که چون کاغذ سازند شهنشاه یعنی بادشاه که
شاهان دیگر او را خراج دهند و چون معنی این لفظ قریب بمعنی رب الارباب است اطلاق آن بر غیر
باری تعالی بقول بعضی کفر است اتابک یعنی ادب آموز و این لفظ ترکیست چه اتا پدر را و بک امیر را
یعنی امیری که بجای پدر باشد و آنرا اتالیق نیز خوانند لیکن در قافیه شعر بکاف تازی مستعمل شده و اکثر
ارباب فرهنگ ها گویند که سعد بن زنگی اتابک سنجر بود که او را حاکم شیراز ساخته و بعد از فوت سنجر سعد
و بعضی از سلسله او پادشاه شدند و خطاب بر قرار داشتند و شارح فاضل نوشته که شاهی سلطان سنجر
اتابک را بادشاهی داده بود در حالت مستی داد و مدتی بادشاه ماند و آن نام برقرار ماند مولف گوید اینها
غلط است خطاب اتابکی سابق از سنجر است و در میان سلطنت سنجر و سلطنت سعد بن زنگی تفاوت بسیار
چنانچه از تواریخ بظهور می پیوندد و تفصیل این در سراج اللغت مرقوم است قوله رب الارض راض الخ
یعنی پروردگار زمین راضی باد ازان بادشاه و این جمله دعائیه است و بعضی از شارحان خبریه پنداشته
اند قوله الناس الخ یعنی مردم از دین بادشاه خود اند و این اکثریه است نظر بتحقیق و کلیه است نظر
بمشیة انسانی نقل است که شخصی را پرسیدند که چه مذهب داری گفت مذهب حاکم شهر اگر سنی است سنیم
و اگر شیعی است شیعیم گل که بکاف فارسی در اصل بمعنی خاک آمیخته بآب است و انگل ارمنی و گل مختوم
شهرت دارد نظر بر آنست که هر دو معدنی اند و معدنیات بی امتزاج آب نباشد قوله اللهم الخ یعنی ای بار خدا
بر خوردار گردان مسلمانان را بدرازی حیات او و دو چندان کن ثواب نیکیهای او و بلند گردان مرتبه دوستان
و پیشکاران و نائبان او و هلاک آور بر دشمنان و بدخواهان او بسبب آنچه خوانده شده در قرآن مجید از آیات
قرآن مخفی نماند که لفظ لقائیه بالای حیاتیه بود و عاطفه و لفظ جمیل پیش از ثنائیه از تحریفات عوام است قوله
اللهم الخ پیشتر دعای بادشاه بود و تنها و اینجا بادشاه و بادشاهزاده است یعنی مامون و محفوظ دار ملک او را و صحت ولد
و اهلیه او را قوله لقد سعد الدنیا الخ یعنی هر آینه نیکبخت شده دنیا بآن بادشاه همیشه با نیکبخت ساختن او دنیا را
قوت دهاد حق تعالی او را بنیزه های نصرت که هر طرف آوازه فتح باید کند الکه یعنی همچنین نشو و نمای کند
درختی که از آنها بادشاه اصل اوست و نیکوئی آنچه از زمین بیرون آید از خوبی تخم است هر گاه تخم خوب باشد درخت

خوب باشد همچنین که پادشاه خوبست بادشاهزاده نیز خوبست مانند پدر **قوله** اقلیم پاک شیراز و آن شهریست معروف
بعضی گویند بنا کرده عمرو لیث و بعضی گویند سلیمان علیه السلام ظاهرا بانی آن سلیمان باشد و بعد ازان خراب گردیده
باشد و عمرو لیث آنرا تجدید نموده اقلیم بالکسر هفتم حصه زمین که معمورست و ربع مسکون گویند و پارس بسکون
رای مهمله موقوف ملک فارس که بنام پارس بن پهلو بن سام شهرت گرفته زیرا که در تصرف او بود چنانکه در پارس نامه
مسطورست و در قدیم تمام ایران را پارس میگفتند ازینجاست که سلیمان را که از نواحی اسپاهان ست پارسی میگفته اند
همچنین گبران را که ساکنان قدیم ایران اند پارسی و پارسیان گویند **قوله** مامن رضا و این اشارتیست بمشهد
مقدس رضویه که مزار مطهر امام علی موسی رضا درانجاست و آن پیش مردم حکم کعبه دارد که هر که گناه کرده درانجا درآید
از بازخواست امین باشد **قوله** بر ما و بر خدای الخ در بعضی نسخ مصرع اول چنین ست ؎ نیست پاس خاطر
بیچارگان خلق .:. درین صورت در مصرع دوم آفرین خیر الطریق لف و نشر باشد بحذف عطف و در بعضی نسخ
مصرع اول چنین ست ؎ نیست پاس خاطر بیچارگان و شکر .:. برین تقدیر عبارت شکر متعلق بمصرع دوم
خواهد بود و معنی چنین باشد که بر تو پاس خاطر بیچارگان لازم ست و بر ما شکر احسان تو و بر خدای جهان جزای بدین
عمل نیک و این نسخه بهترست **قوله** سنگ لاخ الخ در اکثر نسخ لاخ واقعست و آن بمعنی انبوهی ست چنانکه گذشت
پس درین صورت اشکالی بهم میرسد و در بعض نسخ قدیمه سنگ سراچه دیده شده و سراچه مصغر سراست و به
نسبت اول این نسخه مناسب ست و سنگ سفتن بمعنی سوراخ کردن سنگ ست چنانکه یکی از متاخرین گوید
؎ کوهکن تعلیم خاراسفتن از استاد داشت .:. هرچه کرد از کاوش مژگان شیرین یاد داشت .:. **قوله** رفت منزل
بدیگری پرداخت الخ پرداختن اکثر بمعنی خالی کردن باشد حرف با در عبارت بدیگری بمعنی به خواهد بود چنانکه گویند
بما گذاشت یعنی به ما بگذاشت و ازین عالمست این بیت سید محمد عرفی ؎ خدا گواست اگر جرم ما همین عشق ست
گناه گبر و مسلمان بجرم ما بخشند .:. و می تواند که بمعنی حرف را باشد چنانکه گویند باو گفتم و می تواند که پرداختن بمعنی
موافقت کردن باشد و ماحصل آن یعنی رفت و منزل با دیگری موافقت کرد لیکن درین صورت عبارت از نسق
می افتد زیرا چه فاعل افعال سابقه هر که آمده است و درین صورت فاعل پرداخت منزل خواهد بود **قوله** این عبارة
بسر برد الخ شارح فاضل نوشته که بمعنی بسر دویدن واقع شده یعنی باخر رساند که دیگری بران نتواند افزود
یا بسر خود برداشته نیز دانیز بخشش رسا نوشته که در شعر معنی ثانی احتمال ندارد و از بعضی کاملان این احتمال بسیار
مستبعد و بعضی از فضلا گفته اند که شارح متصدی بیان احتمالات قول مصنف ست و در شرح معانی محتمله آنرا داد

از صاحب کمال چلپی مستفید مؤلف گوید که معترض عرف شعر را دخل داده است پس احتمالات طالب العلمانه را دخل نباشد و حق آنست که بمعنی ثانی لغت گواهی نمیدهد پس صحیح معنی اول باشد **قوله** کس نیارد الخ یعنی بعد از مرگ کسی تو را نفعی نرساند اگر می توانی در زندگی توشه راه آخرت برگیر **قوله** آنچه دیدست رفت الخ بعضی از شارحان نوشته اند که ای فلان که تهیدستی تا بازار قیامت رفته آنجا که بدل اعمال صالحه نعیم بی زوال میدهند تهیدست بازگردی و چون نزدیک است بود رفته گفته اند از عالم من قتل قتیلاً فله سلبه یعنی کسی که کشته را کشته پس مراد است سلاح او مولف گوید عبارت با ناوری از معنی اباحی کند پس صحیح آنست که شیخ از آن عالم حرف میزند یعنی ای آنکه تهیدست به بازار دنیا رفته و عملی نساختی مترسم که اندک استعدادی را که آورده نیز ضایع کنی و خراب و رسوا رجوع بآن عالم نمائی **قوله** قالب این لفظ بکسر لام و فتح آن هر دو آمده چنانکه در منتخب اللغات است و درینجا بکسر باید خواند تا قافیه با غالب تواند بود **قوله** هر که مزروع خود الخ مذهب جمهور آنست که خوید بفتح اول و واو و یای سیاده و بواو معدوله هر دو درست است و مجد الدین علی قوسی گوید که بفتح و واو ملفوظ خطاست و صحیح بواو معدوله است و مصرع شیخ قدس سره چنین بوده ❀ هر که مزروع خود بخورد بخوید ❀ و تحقیق این لفظ مفصلاً در سراج اللغت مسطور است **قوله** صم و بکم لفظ صم و بکم جمع اصم و ابکم است یعنی گنگها و کرها و اطلاق جمع بجای مفرد از راه مبالغه است در کثرت چنانکه شما بجای تو از جهت تعظیم و تحقیق آنست که فارسیان بعضی جاها جمع را بی ملاحظه معنی در مقام مفرد استعمال نمایند چنانکه حور که جمع حوراست بمعنی زن سیاه چشم **قوله** کجاوه غم الخ لفظ غم و هم اینجا هر دو بمعنی اندوه است **قوله** ملاعبه الخ یعنی خواست که آنچه بیشتر از جنس لطیفه و بذله بود با رسیان آید (درین عبارت اشارتست بدان که نسبت بخوشی بذله و لطیفه لهو و لعب با پیش نبود **قوله** خوش در رشیدی بواو ملفوظه و ضم خا و فتح خوب و نیکو و مادرزن و تحقیق آنست که ما قبل واو معدوله مفتوح باشد و چون تنها ما بعد آن یای معروف نباشد مثل خوید و لهذا خوش را با کش و بخش قافیه کرده اند نه با هش و خمش **قوله** اولی الالباب اولو بضم بمعنی صاحبان و الباب جمع لب بضم و تشدید بمعنی عقل و خرد و عجب است که فاضل چلپی در حواشی مطول لباب را جمع لب گفته و از خدمت استاذی مولوی عماد الدین درویش محمد شنیده که لباب مفرد است و در آخر قاموس آمده که لباب خلاصه کل شئ و در صراح است لباب خلاصه کل شئ پس بمعنی عقل باشد مجازاً **قوله** عزم جزم دارم یعنی در دل نیت کردم که هرگز از ان بر نگردم **قوله** بعزت عظیم شارح فاضل نوشته یعنی بعزت خدای عظیم و حذف موصوف برای موافقت فقره دوم است لیکن بر طبع سلیم ظاهر است که عظیم نیز یکی از اسمای الله است پس تجویز حذف موصوف

بیجا باشد **قوله** ذو الفقار بفتح فا نام شمشیری که روز بدر از عاص بن منبه برسول الله علیه السلام رسیده و آنحضرت با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بخشید و اینکه بکسر فا شهرت دارد خطاست **قوله** دو چیز طیره الخ طیره بفتح طای مطبقه بمعنی خفت و کاهش مناسب و آنچه در عامه نسخ بفوقانی نوشته شده اضافت آن درست نیست و طرفه آنکه میر کاشانی درین بیت بمعنی خجالت گفته و حال آنکه طای مطبقه در فارسی نیامده مگر آنکه گویند از عالم طلا و طپیدن باشد لیکن در کتب دیگر بدین معنی یافته نشده و اضافت کلمه دو چیز بسوی طیره عقل خالی از رکاکت نیست چنانکه شارح فاضل بدان تصریح نموده **قوله** فی الجمله در محاوره قدما بمعنی حاصل سخن و مجمل کلام آمده و در محاوره متاخرین بمعنی اقناع یعنی بین وجه مستعملست **قوله** جنگ آوری الخ حاصل بمعنی آنکه جنگ کردن با همان کس خوبست که از وی توان گریخت یا بر وی غلبه توان کرد و گرنه معقول نبود و کار عقلا نباشد **قوله** صولت یعنی بزرگی و دبدبه **قوله** اوان بمعنی اوقات **قوله** اول اردی بهشت الخ اردی بهشت بکسر اول شهرت دارد و در شرفنامه شیخ اوحدی بضم و از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی بفتح و بای فارسی تصحیح نموده و در رساله الشعر المستحسن وقیاس اول میخواهد چه ار بضم بمعنی ماناست چنانچه اردشیر و آن متضمن اردی ست بدانکه اردی بهشت ماندن آفتابست در برج حمل و شروع بهار از ابتدای آنست و سال شمسی آنرا سال جلالی نیز گویند و سال جلالی سال تاریخ شمسی ست که چند روز زیاده از سال قمریست و جلالی از ان گویند که سلطان جلال الدین ملک شاه مقرر نموده و قیل بسبب جلالت آفتاب و در طبقات ناصری می آرد که این تاریخ شمسی قدیم بوده اما تفاوت پیدا کرده بود سلطان مذکور از سر نو تازه کرد **قوله** بر بنات قضبان بنات جمع بنت و قضبان جمع قضیب بمعنی شاخ و در شرح عربیست که قضبان بضم اول جمع قضیب ست لیکن بفتح شهرت گرفته **قوله** غضبان بفتح بمعنی غضبناک و خشمگین **قوله** بیت بمعنی شب بسر بردن **قوله** موضعی الخ درین فقره ذو قافیتین واقع شده و آن از محسنات است **قوله** خرده مینا یعنی خاکش چنان صاف و شفاف بود که گویا مینا را ریزه ریزه کرده بران ریخته اند و ثریا ستاره چند است باهم مجتمع بشکل خوشه انگور مؤلف گوید که این معنی را بسیاری از شعرای عرب و عجم بسته اند اما بدین خوبی و سلاست نیست و این فقره نیز ذو قافیتین واقع است **قوله** روضه ماء نهرها الخ یعنی باغی که آب آن سرد و شیرین است و درختی که آواز مرغان او موزون و خوش ست و در لفظ سجع و موزون صنعت ایهام و مراعاة النظیر واقعست با کمال بلاغت فلا تغفل عنها **قوله** بوقلمون در صراح بوقلمون نوعی از جامهای نفیس که از روم خیزد و آن رنگارنگ باشد و لهذا در عرف شعرا بمعنی مطلق رنگارنگ

مستعملست والف آن محذوف شده چنانچه در بوجهل و بولهب • این نوعی از شعر بس ست **قوله** بامدادان
که الف و نون بامدادان یا از عالم شادان و مستان ست که زایده بود یا آنکه مفید معنی وقت بود چنانکه
بهاران و صبحگاهان لیکن عند التحقیق این نیز زایده است و لفظ خاطر ظاهر است که بمعنی دل باشد که
صاحب خطره است و بعضی گویند که در اصل بمعنی چیزیست که در دل خطره کند اما در عرف الطریق مجاز بمعنی قلب
آمده **قوله** ضیمران در صراح ضومران بفتح میم نوعی از گلها و شارح فاضل ضیمران بفتح ضاد معجمه و سکون
میم و فتح تحتانی تصحیح نموده و در بعضی از شروح ضیمران بفتح و سکون تحتانی و ضم میم تحقیق نموده و در
مدار الافاضل ضومران و ضیمران بضم شاه سپرغم و در حل لغات بتقدیم تحتانی بر میم و میم بر تحتانی هر دو صحیح
است بمعنی گیاهی زرد که رنگ عاشقان را بآن تشبیه کنند و آن همواره در آب بروید **قوله** نزهت بمعنی
خوشحالی فسحت فراخی و گشادگی خاطر تطاول دراز دستی کنایه از ظلم و تعدی باشد **قوله** طیش تیر یعنی
در صراح طیش سبکی و خطا کردن تیر از نشانه درینصورت تجوز و تحمل ضرور شود پس از طیش بید یا خلیست
که سبب آن سبکی و خفت باشد تا مقابله بطیش درست می شود و شارح فاضل گوید که طیش سبکی و خطا کردن تیر از
نشانه و رفتن عقل و چون نزد بعضی اضطرابی سند نیست در مقابل اضطراب که ضد طیش ست مراد باید داشت
لیکن این خالی از سخافت نیست **قوله** حالی بیای مجهول بمعنی وقتی و این محاوره زمانه شیخ ست
چنانکه بعضی نوشته اند الکریم اذا وعد وفا یعنی صاحب کرم وقتیکه وعده کند وفا نماید یعنی وفای عهد از
آثار کرم ست **قوله** متکلمان متکلم کلام کننده و منشی کسیکه رسایل و نامها نویسد و این کنایه از نسبت
که هر یک تقریر و تحریر هر دو فایده دارد **قوله** تمام آنگه شود بحقیقت الخ در اکثر نسخ کاف تفسیری و بیانی بالای
لفظ بحقیقت واقع شده و این نزد حقیقت شناسان غلط است بلکه بعد از آن می باید یعنی اتمام شدن
گویا تمام شدن نیست فی الحقیقت وقتی تمام شود که پسندیده آید و بحقیقت پسندیده اهل زمان
تقدیم کاف نسبت بمعنی محصلی ندارد کذا قال الشارح الفاضل اگرچه تقدیم کاف خالی از تکلف
نیست لیکن غلط هم نمی توان گفت زیراچه درینصورت لفظ تحقیق بمعنی نفس الامر خواهد بود یعنی
سپاس خاطر من خویش نشود و باعتماد استادی سخن نگذارد زیرا که آن تمام شدن نیست که خوب
دریابد و بدقت بفهمد **قوله** سایه خدا یعنی ظل الله و وجه تشبیه آن بعضی گفته اند که سایه شیء مناسب
اوست و حکایت می کند از ذات آن شخص و پادشاه نیز همین حال دارد نسبت بذات الهی که انتظام

مملکت بدو راست و دست چنانکه انتظام ممکنات بوجود باری تعالی و نیز از آنجهت که از شدت گرما بسوی سایه میروند همچنین از آفتاب حوادث بپناه بادشاه آرند تا محفوظ باشند چنانچه فاضل چلپی در حواشی مطول نوشته **قوله** عضد در صراح عضد بازو و دران چهار لغت ست بفتح عین و ضم ضاد و غیر آن و بسکون ضاد با ضم اول و فتح آن و نیز عضد بمعنی یار بمعنی اول درینجا مناسب یعنی یار و دولت غالب **قوله** غیاث اسمیست از اغاثت بمعنی داد خواستن و فریاد رسیدن چنانکه چلپی گفته اینجا معنی ثانی مرادست **قوله** سعد بن ابوبکر چون مدح پسر اهم بود و نیز مدح پیشتر گذشته نام پسر را بیاورده **قوله** ادام الله تعالی یعنی همیشه کناد حق تعالی اقبال پدر و پسر را و گرداند آخر کار هر دو بخیر و چندان کند بزرگی آن هر دو **قوله** بکرشمه لطف خداوندی الخ لفظ کرشمه بفتحتین در عوام شهرت دارد و از خواص بکسرتین تحقیق پیوسته و واو عاطفه درینجا ضرور نیست که معطوفست بر پسندیده آید **قوله** ارژنگ و آن نام نقاشی هست از چین که نظیر مانی بود و بعضی گویند که نگارنامهٔ مانی را گویند و آن کتابی بود از نقشهای مانی که مانی نقشهای منتخبهٔ خود را دران جمع کرده بود از عالم مرقع که الحال میسازند لیکن این معنی مخالف اشعار اوستادان هست خسرو گوید ؎ بقصر و تختم مانی و ارژنگ ؛ طراز نقش می بستند شکر نظامی گوید ؎ روان کرد کلک سیه رنگ را ؛ ببرد آب مانی و ارژنگ را ؛ و آن تخته و کتابی را که صور خوش اشکال دران نقش کرده دست آویز ساختند نقاشان روم تنگ و نقاشان چین ارتنگ می نامیدند نه ارژنگ [illegible] گوید ؎ که چون کرده اند این دو صورت نگار ؛ دو ارتنگ را هر یکی سان نگار **قوله** دیباچه بدانکه این لفظ مصغر دیباست و در اصل لغت بمعنی جامه هست نیمچه از دیبای خسروانی مکلل که پوشش خلاصهٔ سلاطین عجم بود و امرا بالا جامه می پوشیدند و در هیچ پوشش چندان تکلف نمیکردند چنانکه در دیباچه و آن یکی از ملابس بادشاهان بود مانند لواچه و سرپیچ و اکلیل و بعضی گویند روی کار دیبا باشد و خطبهٔ کتاب را بطریق مجاز گویند باعتبار آنکه زینت بدو هست چنانکه سامانی گفته و بعضی گفته اند که باعتبار مشابهت آن بروی کار هم توان گفت کذا فی الرشیدی

و درین صورت آنچه شارح فاضل نوشته که دیباجه بجیم عربی ست و لفظ عربی بمعنی صفحهٔ روی و چون خطبهٔ کتاب بمنزلهٔ روی کتابست خطبه را دیباجه گویند و آنچه در عوام بجیم فارسی شهرت گرفته صحیح نباشد و در مدار الافاضل است دیباچه بکسر خسارهٔ پیشانی و دیباچهٔ کتاب بجیم فارسی و دیبای خود باشند و ستاره چه و بدین معنی فارسی خواهد بود و بسیاران دیباچهٔ کتاب را نیز بجیم فارسی گویند مؤلف گوید حق بتحقیق آنست که دیباجه بجیم تازی ماخوذست از دیباج بجیم تازی که معرب دیباست و بمجاز خطبهٔ کتاب را بدین معنی گفته اند و بجیم فارسی تصغیر دیباست

یعنی جامهٔ مذکور پس ارباب لغت را در آن اشتباه افتاده و الله اعلم بالصواب بحقیقة الحال **قوله** عروس این لفظ که بضم اول شهرت دارد غلط است بفتح اول است مانند عروض **قوله** دیده یأس یعنی فکر من از نا امیدی و چشمم از یأس پیدا شده و دائم در خجالت است از جهت نقصان خود **قوله** تحلی زیور پوشیده **قوله** امیر کبیر عادل الخ تحقیق آنست که این مدح امیر است که هم ابوبکر نام داشت و ابونصر نام پدر او بود نه مدح ابوبکر بن سعد زنگی چنانکه از سیاق عبارت ظاهر میشود و بعضی الفاظ مدح شاهانه در مقام امرا جائز داشته اند بخلاف الفاظیکه در خور مدح سلاطین نباشد و این اصلیست مقرر پس آنچه بعضی نوشته اند که در اینجا سه قسم مدح بادشاه کرده یکی سابق اصالةً دوم ضمناً در مدح شاهزاده سیوم اینجا خطاست **قوله** یمین الملک یعنی دست راست و قوت و قدرت بادشاهان و این لفظ دلالت دارد که این مدح مدح امیرست نه مدح بادشاهی **قوله** تکاسل یعنی سستی و تهاون از تراخی بمعنی سستی و استخفاف معلوم میشود لیکن چون خلاف امر بادشاه بعمل آوردن و سستی دران کردن کمتر نیست و بیزاری خود سستی نیست مجازاً یعنی سستی و آهستگی آمده اگر بمعنی مذکور تهاون نیز اراده کنند بی تکلف درست میشود **قوله** داوقات مرجو یعنی اوقاتیکه اجابت دران مرجو و امید داشته شده است پس اضافت مجازی بود و می توان که ترکیب توصیفی بود و مرجو کنایه از نیک و خوب بود زیرا آنچه امید داشته بود نیک باشد پس اوقات مرجو یعنی نیک باشد و این خیرست **قوله** پشت دوتای فلک الخ پشت دوتای مرکب یعنی شخص بود که کوژپشت باشد و اضافه آن بفلک تشبیهی بصورت حمل بر سبیل مبالغه و ادعا خواهد بود و می تواند که پشت دوتا صفت موصوف باشد و اضافه بسوی فلک لامی بود و حاصل هر دو واحد است یعنی پشت کوژ فلک از شادی راست شد تا چو تو فرزند از مادر ایام پیدا شد پس زادن درینجا لازم باشد و می تواند که متعدی بود درین صورت مادر بسوی ایام مضاف نباشد و بیت محمول بر سکته بود و بعضی گفته اند که کسی که از جور فلک در رنج و هر دوتا بود راست و درست شد از مسرت و خوشحالی از آن وقت که چو تو فرزندی زاد در ایام سرای زمانه برین تقدیر پشت دوتا مجموعاً یک شخص باشد و اضافه آن بفلک بادنی ملابست خواهد بود که اضافه بسبب باشد بسبب و برین تقدیر میتوان گفت که کلمه زاد لازم باشد چنانکه در توجیه سابق است پس مجموع شش توجیه شد و چهار حاصل یعنی فلا تغفل عنه **قوله** حکمت محض است حکم الخ یعنی محض حکمت و خیریست که لطف الهی بنده را برای فائده عامهٔ خلائق خاص گردانده

[illegible]

پادشاه جهان گردانند قوله وصف ترا گر کنند ور نکنند اهل فضل یعنی فاضل کسی که مشتمل بر فضل است و اهل دنیا
یعنی صاحب نعمت یعنی جمع چنانکه درین بیت ٥ اگر اندر بینید اهل غرور، وجه آری این شعر طلبه خانه و
است یعنی برابر است کردن و نکردن و سبب آن بجای آن واقع شده و آن جمله قوله حاجت مشاطه نیست
و این قسم درین کتاب کامل النصاب و کلام اکابر دیگر بسیار واقع شده قوله مشاطه بفتح و تشدید طا و تخفیف
نیز آمده چنانچه در اصطلاحات متاخرین سند آن نوشته خواهد شد و آن یعنی زن شانه کننده است و
بمجاز بمعنی مطلق زن آرایش دهنده و در عرف حال دلاله را گویند قوله اندیشه کرد از نیح کاف چه
گویم صله یعنی موصول است و موصول کلمه ایست که محتاج صله است و در صورت با مفعول کردن یا مضاف الیه
آن و همچنین در عبارت که چرا گفتم یعنی اندیشه کردن بهتر است از پشیمانی گفته شارح فاضل گوید لفظ
چرا که اکثر بفتح جیم خوانند غلط محض است بکسر باید خواند چنانچه در سروری و در فرهنگ فصحای عراق است زیرا که مرکب است
از کلمه چه که برای استفهام است و را که بمعنی برای است و جائی که برین دو واقف نشدند کسر آن را محل بر اختلاف
لهجه شمارند مولف گوید اهل لغت بفتح گفته اند چنانکه در رشیدی است و صاحب مدار الافاضل گوید که چرا
بفتح جیم معروف بمعنی چریدن و چراگاه و چرنده و در ابراهیمی بکسر یعنی مذکور مشهور است از زبان قوم مخصوص است
پس بفتح غلط نباشد اگرچه مخالف قیاس محاوره فصحی مردم است قوله دواب جمع دابه یعنی چهارپای چون اسپ و
و شتر و امثال آن خصوصاً قوله پای پیش آمده است اینجا پای بمعنی بیخ آمده است چنانکه گویند پای درخت
و اینکه شارح فاضل نوشته که بمعنی پی اضافت مستعمل نشود لهذا درین مقام ذهن در انتقال استعجال ندارد
محل نظر است چنانکه هم فرماید ٥ ذخیره که اکنون گرفتست پای ... و آنچه درین مقام یعنی قوت نوشته اند
درست نیست چنانکه بیاید انشاء الله تعالی قوله غضنفر یعنی غالب با وفتح و نصرت است او قوله سیاقت سخن
یعنی سخن رانی قوله شبه و آن جوهریست که از سیه‌بندی با پنجه گویند و یعنی از شرح سکندرنامه یعنی مهره
خود نوشته اند و صحیح نیست که بفتحتین و های مختفی سنگیست سیاه براق و نرمی و سبکی مانند کهربای نظامی فرماید
٥ روان کرد کلک شبه رنگ را ... سبز و آب بادی و انزنگ را قوله منار و چراغ منار بفتح نشانهای که در راه
بر پا کنند و مناره چراغ پایه و مناره چراغ ... و در مدار الافاضل نیز نام ملکی از ملوک یمن و آن خطاست بلکه یعنی
ذو المناره و او اول کسیست که منار ساخته کما فی الصراح و شارح فاضل منار را بفتح بصیغه ظرف و دیگر
بصیغه اسم آله هر دو صحیح برداشته و ظاهر وجه تسمیه آن باشد که سابق برای راه یافتن مسافرین چراغ

بر مناره‌ها افروخته اند زیرا که در بلاد عرب اکثر شبها راه روند **قوله** الوند کوهیست در همدان و در اصل اروند برای مهمله بوده و بعضی گفته اند که بهر روز تا شیر تفصیل دارد **قوله** نخلبندم الخ یعنی نخلبند هستم نه در چمن که باغچه بجنگ بر خیزد و مراد از نخلبند درینجا گلبند باید خواند بود و تجنیس در مصرع دوم یعنی نشاندم ولیکن از گلبنان نتیجه که اخوان بعداوت من کمر بندند **قوله** مصاف بفتح و تشدید فا جمع مصف یعنی جای صف کشیدن و تشدید آخر را فارسیان بتخفیف خوانند چنانکه قد و قد **قوله** شاطر یعنی چالاک **قوله** غرض نقشی ست غرض تصنیف کتاب **قوله** مگر صاحب دلی الخ این بیت فایده یادگار گذاشتن ست یعنی تصنیف محض برای پایداری نام نیست بلکه غرض آنست که شاید مقبول صاحب دلی شود و او دعای خیر در حق من کند تا موجب ترقی درجات بهشت گردد **قوله** رعنا بلغت عرب زن خویشتن آرا نوشته اند و بمعنی خوبصورت آراسته و خوش که محاورهٔ فارسیان ست بی تکلف درست میشود و گاهی بمعنی دو رنگ نیز استعمال کنند چنانکه گل رعنا گلی ست دو رنگ و این هم گویا از معنی اول ماخوذ ست **قوله** حدایق علیا در عامه نسخ علیا بعین مهمله و تحتانی بالف کشیده هست و صاحب بهار عجم که از یاران تقیر از روست گوید که بعین مهمله تصحیف است صحیح بغین معجمه و بای موحده است قوله مالی حدائق غلبا یعنی باغی که درختهای آن بهم آورده دارد چنانکه در صراح ست و قوله حدایق غلبا در باب بای موحده و فصل غین معجمه و صاحب مدار الافاضل غنا بغین معجمه نوشته یعنی بسیار و سند آورده که روضه غنّا و قریه غنّا پس در صورت روضه غنا از اغلاط کاتبان باشد و نیز در اکثر کتب غنا دیده شده **قوله** چون بهشت هشت باب الخ چون بهشت هشت روضه دارد گلستانست بمناسبت آن شیخ قدس سره گلستان خود را هشت باب منقسم گردانید و شارح فاضل نوشته که بنا هشت باب برای همین لطیفه باشد چنانکه خلیفه از خوانا القاضی قم که قصبه ایست نوشته ایها القاضی بقم قد عزلناک فقم یعنی آنکه قاضی هستی در قم تحقیق معزول کردیم ترا پس بر خیز و قاضی گفت که معزول نکرده است مرا مگر این فقره بخاطر خلیفه رسید که خوش عبارتی بکار برده مرا عزل نمود مؤلف گوید که وجه اول بهتر ست که مناسبت معنوی دارد و در ضمن آن صنعت شعری نیز بکار برود **باب اول در سیرت پادشاهان** **حکایت** پادشاهی را شنیدم بدانکه پادشاه نامیست پارسی باستانی چنانکه افضل المحققین در رساله سازد و پیرایه آورده که شاه بمعنی اصل و خداوند و پا بمعنی پاییدن و دارندگی ست یعنی اصل و خداوند پاییدن و دارندگی و می تواند که بمعنی تخت و پاس باشد و بعضی گویند

که پاده بمعنی رمه دواب ست پس بمعنی خداوند رمه باشد و رمه رعایاست و بعضی گویند شاه بمعنی دانا و ممتاز از نوع خود ست و بصورت مجاز لوکه شهره گرفته و آنچه بعضی از متاخرین بیای موحده نبشته اند غلط ست **قوله** بزبانی یعنی بزبان خود که خالی از تعقید و رکاکت نبود یا آنکه لکنتی داشته یا اینکه غیر مانوس الاستعمال بود که بادشاه نشنید و نفهمید **قوله** سقط در صراح سقط بشکوهیدن و خطا نمودن پس معنی چنان باشد که سخن که در خور بادشاهان نبود گفت گویا از پایه عقل بلغزید **قوله** دست بگیرد بهترین توجیهات نیست که گوید که چون جای گریز نماند ست مقتول بی اختیار شمشیر را می گیرد یعنی چیزی را که نفع نمی کند محکم بگیرد چنانچه شخص مذکور که بوقت قتل دشنام بپادشاه داد و شارح فاضل گوید وقتیکه مجال فرار نماند انا شمشیر بدست بگیرد پس عبارت محمول بر حذف و ایصال باشد و این غلط ست چرا که در شمشیر فاعل بگیرد پیدا نمی شود و نیز گفته یا گوییم دست آن شخص میگیرد شمشیر بمعنی تیز یا نه شمشیر مثل سر نیزه و عصا اما چون در استعمال بر تیغ و شمشیر آمده و میگویند پسر تیغ فتح بلا کرده است موافق استعمال فرموده و انیمعنی مناسب عبارات سابقه است فقیر مولف گوید ازین معلوم میشود که این شخص شمشیر داشت و چون جای گریز نماند بشمشیر کار فرمود و این خلاف شیوه سر بسیت بخلاف توجیه اول زیرا که شمشیر در آنجا از عدو ست و این سلاح نداشت و نیز درینجا لفظ سر زائده محض باشد بخلاف عبارت پسر تیغ فتح بلا کرده چه آنجا مجاز ست پس از یک عالم نباشند **قوله** اذا یئس الانسان الخ یعنی وقتیکه نومید شود آدمی دراز میشود زبان او چنانکه گربه مغلوب که حمله می آرد بر سگ **قوله** بحضور یعنی حضور سنه کما فی الصراح یعنی کسیکه حضور بود و نیک باشد **قوله** والکاظمین الغیظ الخ یعنی فرو خورندگان خشم و عفو کنندگان از مردم و دوست میدارد حق تعالی نیکوکاران را **قوله** ابنای جنس الخ لفظ ابنا جمع ابن ست درینجا اگرچه شخص که در حق او این شخص شکایت کرده تنها بود لیکن بر سبیل کنایه بصیغه جمع گفته و این نوع از بلاغت چنانکه اگر فاضلی مرتکب امری نامناسب شود دیگری گوید لائق علما نیست چنین فعل بخلاف آنچه استاد ابو طالب کلیم گفته

دشمن آئینه اند آنها که اهل غفلت اند ؛ طوطی کا بنای جنسی کنند

آنجا کثرتست ؛ زیرا که لفظ کنند دلالت دارد که مراد او یک شخص نیست پس ابنای جنس گفتن جمعا و جمع هم جنس ست مگر آنکه گوییم فارسیان بی لحاظ معنی جمع گاهی جمع را در مقام مفرد استعمال نمایند مانند صنم و بکم و حور و اهل چنانکه گذشت لیکن این قسم در جمع غیر مشهور باشد بخلاف لفظ ابنا که شهرت دارد

بهر تقدیر بتأمل ابوطالب کلیم که او استاد قرار داده است با تعقید معنا لغه توان کرد **قوله** حضرت در صراح حضرت
بمعنی نزدیکی و درگاه فارسیان در مقام تعظیم استعمال کنند چنانچه شاعر گوید ع در حضرت کفرستان تنها چنین باید
و در عرف حال بر همان شخص تعظیم کرده شده اطلاق نمایند چنانکه حضرت چنین فرموده اند و مآل این هر دو
واحد است **قوله** دروغ مصلحت آمیز الخ روزی در مجلس بزرگی نشسته بودم عزیزی در آمد و این بیت بخصوص
خواند **بیت** راستی فتنه انگیز است سرو قامتت ٭ هستی ما جز دروغ مصلحت آمیز نیست ٭ از
راه شوخی فقیر گفتم که درین اهانت معشوق میشود گفتند چرا گفتم دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه
انگیز یاران بدین طیبت نهایت محظوظ شدند صاحب بهار عجم گوید مقابل دروغ لفظ راست است پس
راستی بیای معروف درست نباشد مگر آنکه بیای مجهول خوانند که در قدیم آخر موصوف ی می نوشته اند از حیثیت
رفع اشتباه گفتم راستی بیای معروف اکثر بمعنی راست مستعمل شده چنانکه درهمین شعر در صورت ثانیه
آن با دروغ صحیح باشد **حکایت** یکی از ملوک الخ لاشه زبون و لاغر و ضعیف مطلقا خواه آدمی
خواه حیوان و اینکه بعضی بمعنی اسپ و خر زبون نوشته اند محل نظر و اینکه در سروری همین بیت لفظ پیر
لاشه برای جمله موقوف بمعنی تن و کالبد نیز گفته هم خطاست چراکه در عرف پیر کالبد و جوان کالبد نگویند
و اگر ترکیب معدول تر قلب شود نیز ضعیف می شود که از بلغا صادر نشود داری قوسی گوید که بر حیوانات
مرده اطلاق می یابد در صورت کنایه از مرده خواهد بود **حکایت** ملکزاده **قوله** بلند بالا در بعضی
از نسخ بالا بواو معطوفه و در اکثر بی واو است اگر بالا بمعنی قد گفته شود چنانکه شهرت دارد بی واو صحیح است
و اگر بمعنی رفیع بود و واو لا چنانکه در سامانی (است که بالا رفیع و مبدل والا است لغت دیگر) نیست پس واو
درست بود لیکن در گفته سامانی نظر است چراکه والا بمعنی بلند بحسب قدر و مرتبه است چنانکه در رشیدی
است و اگر بالا هم بمعنی باشد یعنی این بیت حافظ شیرازی قدس سره درست نمی شود **بیت** سرو زوا
تابوت من ز سرو کنید ٭ که میروم بخیال بلند بالائی **قوله** کراهیت بودن ملاحیت کراهیت بتخفیف نه
بتشدید بمعنی ناپسند داشتن **قوله** باستصواب یعنی دانائی **قوله** فراست بکسر دانائی **قوله** اشاره
لطیفه یعنی گوسپند پاکست و حلال است با آن خردی و پیل با آن بزرگی مردار است **قوله** اقل
جبال الارض الخ یعنی خردترین کوهها طور است و بزرگی که آن طور بزرگیست نزدیک خدا از
روی قدر و منزلت زیرا چه موسی علیه السلام تجلی او تعالی بر آن دید **قوله** هر بیشه گمان مبر

که خالی ست و بیشه بباء موحده و شین معجمه یعنی جنگل و نیستان که مرتع درندگان باشند و بعضی گفته اند که بپای فارسی و سین مهمله است یعنی نهالی و لحاف و این بعید است بلکه غلط از آنجا ناشی شده که اکثر مردم بی تحقیق هندوستان پلنگ جانوری را دانند که بهندی چیته خوانند و برای او در موسم سرما لحاف طور یک چیزی سازند و پوشانند و این خطاست زیرا که پلنگ جانور دیگر است که بعربی نمر خوانند و چیته دیگر و چیته را در فارسی یوز گویند نه پلنگ چنانچه در کتب لغت مرقوم است **قوله** آن نه من باشم که روز الخ بدانکه لفظ آن اشارتست ببعید و این بقریب پس درین بیت اشارتست بدانکه سر بیت از من بعید است و کشته شدن قریب و در دو مصرع قسم نیز واقع شده فافهم **قوله** روز هیجا ظرفست متعلق بمصرع اول و من حیث العطف بمصرع دوم و بازی کند بقرینه عطف از جمله دوم محذوفست یعنی هر که جنگ کند بخون خویش بازی میکند و آنکه بگریزد بخون لشکری بازی میکند یعنی جماعتی کثیر را بکشتن میدهد لهذا فرار را از جنگ کفار گناه کبیره شمرده اند **قوله** ایکه شخص منت حقیر نمود الخ در مصرع شخص کالبد و جسم یعنی ای آنکه تن ما ترا حقیر نموده است و تمیز در اینجا لازمست یعنی ظاهر شده اگرچه متعدی نیز آمده **قوله** تا درشتی الخ کلمه تا در اینجا بمعنی زنهار است چنانچه در رشیدی و درشتی درین مقام تن آوری و فربهی اگرچه این معنی از کتب لغت مستفاد نیست لیکن همین بیت درین باب سند است **قوله** آورده اند آوردن در اینجا بمعنی نقل کردنست و جمله آینده مفعول این و میتوان گفت که لفظ خبر یا باشند آن محذوف باشد پس جمله آینده بیان خواهد بود **قوله** پرواری جانوری که در خانه تابستانی بندند برای سردی تا فربه شود و پروار خانه تابستانی ست و یا برای نشستن و آنچه بمعنی پرورده داده گمان برند خطاست چه بمعنی پرورده است نه پرواری کما فی الرشیدی مگر آنکه مجاز باشد **قوله** تا جامه زنان الخ کلمه تا در اینجا نیز بمعنی زنهار است و معنی نهایت گفتن ازینجا دور انداختن است اگر گویی چرا یای تحتانی نباشد که برای تردید باشد و درین صورت بپوشید بصیغه اثبات خوانده بود یعنی یکی ازین دو کار اختیار کنید گویم صاحب مذاق میداند که این موقع تردید نیست که احد الامرین اختیار کنند بلکه مطلب آنست که کوشش کنید که کار مردانست و تقاعد منمائید که شیوه زنانست و درین صورت یکی امر خواهد بود و دوم نهی و مآل هر دو واحد است و دوم تاکید اول باشد و مقام مقتضی تاکید است **قوله** تهور زیادت شدن در جنگ کنایه است از مردانگی بافراط و

غضبی که بموجب قول حکما مذموم ست **قوله** دریچه برهم الخ مؤلف گوید لفظ دریچه مشهور ست و وجه
زیادت تحتانی بالای لفظ چه که حرف تصغیر ست بعکس نوشته و همچنین لفظ باغچه و نخجادلر سید که در اصل
اییره بزای فارسی باشد بوزن ریزه و ایچه مبدل و چه مخفف آن و نظیر لفظ ایره مشکیزه بمعنی مشک خرد
لیکن لفظ دریچه بیای موحده یعنی در خرد نیز آمده پس ارتکاب این همه نباشد طغرا گوید ع روز و شب
دریچه مشرق و مغرب باز نیست ٭ ورنه از تنگی اینجا نفس میگیرد **قوله** محال یعنی متعذر و مشکل ست
قوله بواجبی شارح فاضل گوید که بواجب یعنی بقدر واجب که بایستی بجا آوردند و بواجبی که بیا
زائده مشهور ست اصلی ندارد و عوام در آخر الفاظ یای زائد الحاق کنند چنانکه قابلی و جدیدی و زیادتی
و خلاصی و سلامتی میگویند مؤلف گوید که این غلط است زیرا چه این زیاده مخصوص عوام نیست
در کلام استادان نیز آمده است چنانکه یکی از شعرا گوید ع من ذات علی بواجبی نشناختم ٭ اما دانم
که مثل او ممکن نیست ٭ و می تواند که یای واجبی برای نسبت باشد یعنی گوشمالی که منسوب ست بواجب
شرعی یا عرفی و همچنین قابلی و جدیدی آمدی لفظ خلاصی و سلامتی در کلام فصحا دیده نشده و لفظ نقصانی
بیای مصدری آمده چنانکه عرفی گوید ع بعهد جلوه حسن کلام من اندوخت ٭ قبول شاهد نظمم کمال نقصانی
و همچنین در شعر خیالی گیلانی که از شعرای قرار داده ایرانست و هم هندوستان ست ع اگر نه لازمه ذات
و نشست بودی ٭ بکس نیز بدادی خدای نقصانی ٭ و بنای قافیه قصیده هر دو بیت بر یای معروفست
اگرچه شعرای متأخرین قافیه معروف و مجهولی روا داشته اند بنابر محاوره حال ایران که هر مجهول معروف
کرده میخوانند و همچنین یای شکاری بمعنی شکار و نخجیر دیده شده و درین مصرع نورالدین ظهوری ع
چو داغ خویش کنی زیب ران شکاری را ٭ و در اشعار مولانا حافظ شیرازی شکاری بمعنی نخجیر آمده
چنانکه فرمایند ع دلم رمیده شد و غافلم من درویش ٭ که آن شکاری دل خسته را چه پیش آمد
و همچنین لفظ شیدائی که بیای نسبت بمعنی شیدا مستعمل ست چنانکه عاشق شیدائی گویند بمعنی عاشق
و شیدا و واله **قوله** همچنان در بند الخ لفظ باشد درینجا بقرینه مصرعه اول محذوف ست یعنی هرچند
تمام ربع مسکون در تصرف او در بود و حکم اقلیمی دیگر بود اگرچه آن اقلیم موجود نباشد بدانکه در لغت قضیه
خالی از رابطه نباشد الا در صورت عطف و گاهی نون کار رابطه میکنند چنانکه گوئیم هوشن و کشتر
کذا فی الرشیدی و علامه رازی در شرح شمسیه وغیره گوید که گاهی حرکت نیز رابطه شود و در فارس

زید پیر **حکایت** طائفه دزدان الخ منفذ یعنی جائی در بلدان بضم جمع بلد
یعنی شهر **قوله** متکا بد جمع یکبده بمعنی بدسگالیدن **قوله** مرهوب بدانکه در جامع نسخ مرهوب بهاست و
در بعضی مرعوب بعین مهمله و ظاهر اول تصحیف ست بسبب عدم علم عوام شهرت گرفته زیرا چه رهبه لازمیست
که صیغهٔ اسم مفعول آن درست نمیشود و رعب بعین مهمله بمعنی ترسانیدن نیز آمده چنانکه در صراح ست اگرچه
بعضی تصحیح مرهوب بها کرده اند اما خالی از تکلف نیست **قوله** منیع فی الصراح مناع استوار شدن جای
بقال رجل منیع و مکان منیع **قوله** درختی که اکنون گرفتست پای ❁ بنیروی مردی برآید زجای الخ
شارح فاضل پای درینجا بمعنی استقامت گفته و اینرو بخش رسا گوید که بمعنی بیخ نیز تواند شد و بعضی از
فضلا گفته اند سند برای این معنی ضرور ست مؤلف گوید پای بمعنی بیخ بسیار آمده هم شیخ فرماید ؎ درخت
کرم هر کجا بیخ کرد ❁ گذشت از فلک شاخ بالای او ❁ گر امید داری کزو بر خوری ❁ بمنت منه اره
بر پای او ❁ و نیز شارح مذکور در شرح این مصرع گفته است ؎ پای بپیش آمده است پس دیوار
قوله پای بمعنی بیخ ست و حق آنست که اینجا بمعنی بیخ مناسب ست اگرچه بمعنی استقامت نیز استقامت
دارد **قوله** سرچشمه شاید الخ در اکثر نسخ بیل به هم ست و در بعضی بپای موحده هر دو درست میتوانند
برا اول مبالغه میشود و مقابله آن از جهت مقدار با فیل نیست و رعایت قافیه موافق قید با نیز
اولی بعمل می آید **قوله** بلی الخ ماخوذ از بلیدن بمعنی گذاشتن **قوله** بگردونش از بیخ الخ در مدار الافاضل
گردون اسپان و ارابه که بهندی گاڑی گویند ظهیر گوید ؎ اگر متابع انسان فلک شود عجب ست
که جبر متابعت گاو کی کشند گردون ❁ و ظاهر ست که از گردون اینجا چیزی باشد که از اسباب جر ثقیل
ست برین تقدیر یعنی که بزور گردون هم درخت مذکور را از بیخ نشکنی و مخفی نماند که گردون اسم نسبت
از گرد یعنی گردیدن و واو و نون که در اصل الف و نون بوده پس گردون در اصل گردان باشد و
تبدیل حروف علت هم بسیار ست چنانکه در سراج اللغت نوشته شده **قوله** کمینگاه کمین نهان
شدن بقصد دشمن یا شکار و جای پنهان شدن را کمینگاه گویند لیکن در قاموس کمین
کسی که بقصد کسی پنهان نشیند پس ماخوذ باشد از کمون بمعنی پنهان شدن و در صورت کمین
کردن و کمین گشادن و کمین کسی بودن که در فارسی شهرت تمام دارد تصحیح این بسیار مشکل
بود و کمینگاه درست نمیشود یعنی جائی که صاحب چنین حالت در آنجا نشیند **قوله** اولتر یعنی

بسیار خوب است مبالغت و بعضی گویند لفظ اولی بمعنی تفصیلی که از کلمه تر مستفاد میشود دور دارد مولف
گوید که ظاهرا فارسیان بی لحاظ معنی جمعی در محل مفرد فرود می آرند و همچنین در مصدر یای نسبت زیاده
کنند چنانکه گذشت این وجه دیگر باشد برای صحت این لفظ **قوله** قرص خورشید الخ در مثنوی مصرع
دوم کنایه از رفتن روز و آمدن شب ست و بعضی گفته اند که یونس عبارتست از خواب و ماهی اشارت
بچشمان دندان یعنی خواب در چشمان شان آمده ظاهر انست که تشبیه رفتن خورشید ست در سیاهی
برفتن یونس علیه السلام بدهان ماهی و گذشتن پاسی از شب را درینجا دخلی نیست محض تشبیه
در رفتن خورشید ست بسیاهی برفتن یونس بدهان ماهی و میتوان گفت که وقتیکه آفتاب در حوت
در آید ظلمت و تیرگی بسیار باشد چه در آن ایام موسم برف و باران بود پس رفتن آفتاب در سیاهی
چنان بود که یونس گویا بدهان ماهی رفته پس یونس عبارت از خورشید و ماهی که عبارت از برج حوت
ست آن سیاهی باشد و این سبیل کنایه است و بعضی از شاعران گفته اند که اگر گوئی بالا فرموده چنانکه
پاسی از شب گذشته پس در سیاهی شدن آفتاب پس از پاسی چگونه درست میشود گوئیم بمعنی
لغویست بمعنی حصه از شب و ظاهر ست که ظاهر شدن تاریکی و منتشر گشتن پس از گذشتن پاره
از شب ست اینجاست که فقها رفتن وقت مغرب و آمدن وقت عشا را بغایب شدن شفق تقیید
کرده انتهی مولف گوید ضعف این ظاهر ست **قوله** بامداد الف و نون بامدادان زایده است از عالم
صبحگاهان و اصل بامداد است و بام تخفیف بامداد ست **قوله** ریعان بفتح اول و سکون تحتانی
اول شباب که نوجوانی عبارت از آنست **قوله** تبار بفوقانی بمعنی قبیله چنانکه گویند فلانی تبار ست
قوله افعی در صراح مار سیاه بزرگ **قوله** طوعا و کرها بمعنی قدری خوشی و قدری ناخوشی و این
در محاورهٔ فصحا شایع ست **قوله** ما من مولود الخ یعنی هیچ فرزندی نیست مگر آنکه موجود میشود
بر فطرة اسلام بعد از آن مادرش و پدرش یهودی میگردانند یا مجوسی یا نصرانی شیخ ورع و مولانا
علی قاری گوید در شرح فقه اکبر که پس وجود ایمان ثابت ست در فطرة خلق چنانکه در آیه
کریمه واقع ست فطرة الله التی فطر الناس علیها و اشارت میکند حدیث شریف کل مولود یولد
علی الفطرة بدان **قوله** خاندان نبوتش الخ شارح فاضل گوید نبوت بتقدیم نون ظاهر و درست
ست یعنی بنوت بمعنی پسری و نبوت بمعنی پیغمبری و بر مصنف پیدا است که خاندان نبوت

تقدیم یا تغییر صحیح است و گم شدن اسیری معنی ندارد و اگر اراده کمالات معنوی باشد پس راجع بمعنی پیغمبری خواهد بود **قوله** مردم آدمی و مردمان جمع آن و گاهی بمعنی جمع نیز ازان اراده کنند چنانکه شهرت دارد ولیکن جنس است نه جمع و در عربی نظیر آن الانسان و اراده جمع از جنس صحیح است **قوله** دام ملکه یعنی همیشه باد ملک او **قوله** حسن خطاب الخ یعنی آداب خطاب با وضیع و شریف و همچنین قاعده باز دادن جواب بآیین مردم او را آموختند **قوله** جبلت در صراح بتشدید لام آفرینش و آفریدگان **قوله** تربیت بدنا الخ در سائر نسخ عندی و اقعست و بعضی گویند صواب اینست که در بعضی از نسخ مسطور است و آن مناسب یعنی تمادادہ شدی بشیر یا و شود نمایافتی نزد پدر یا مادر یا بیش که خبر کرد ترا که پدر تو گرگ بود وقتیکه باشد طبیعت طبیعت بد پس نافع نیست آداب ادب آموز چه بهره بران مترتب نمی شود **قوله** در باغ لاله روید در شوره بوم خس الخ چون کلمه روید لازم است حمل آن از روی حقیقت بر باران درست نیست پس مجاز بود و نسبت یعنی سبب را قائم مقام مسبب کرده بملاحظه آنکه باران خود می روید و تقدیر کلمه بدان در مصرع دوم برای تصحیح حمل از مذاق سخن فهمی دور است **قوله** اوباش جمع بوش بمعنی مردم مختلط و اوباش جمعیت نیز قیاس **قوله** مغاره در منتخب اللغات مغاره غاری که در کوه باشد و در صراح غار سمج و المغار و المغاره بفتحها سمج و سمج در رشیدی بضم سرداب زیر زمین که زندان باشد و گاهی برای مسافرین نیز سازند **قوله** زمین شوره الخ یعنی در زمین شوره سنبل سبز نمی شود و سنبل نباتی که زلف خوبان را بدان تشبیه دهند یعنی در زمین شوره نبات مذکور نمی شود و تخم سعی و عمل را دران ضایع مگردان زمین شوره قابل کاشتن نیست و همچنین سفله که لائق تربیت نباشد و شارح فاضل نوشته که سنبل خوشه و چون تای وحدت زیاده کنند سنبله گویند و بعد این ظاهر است چرا که بر آوردن خوشه موقوف بر سبز شدن تخم است و در زمین شوره تخم سبز نشود و پس منسبب بر آوردن خوشه زمین بسیار بعید باشد و نیز در کلام شعرای فارسی سنبل بمعنی خوشه بنظر نیامده من ادعی فعلیه السند **حکایت سرهنگ زاده الخ** **قوله** اغلمش بفتح و شین معجمه نام بادشاهی **قوله** کیاست بکسر کاف تازی بمعنی زیرکی و دانائی و اینکه بکاف در عوام شهرت دارد خطاست چنانکه لفظ نکهت که بکاف تازیست بکاف فارسی خطاست فاحش **قوله** توانگری بدل است نه بمال الخ این فقره از جهت استطراد و موافقت فقره دوم واقع شده و در اصل مطلب حکایت دخلی ندارد و صاحب بهار عجم که از یاران فقیر آرزوست میگوید که در نسخ

تصحیح بجای بدل لفظ بهتر واقع ست و این نظر بلفظ مفصّل که در فقرهٔ آینده است مناسب تر می نماید **قوله** واقبال و دولت این جمله اگرچه دعائیه است لیکن اشارت بدانست که مرا از حسد ایشان نهی نیست و در سایهٔ اقبال بادشاه محفوظ ایم **قوله** گر نه بیند بروز الخ شپره چشم یعنی کسیکه چشم او مثل شپره بآفتاب نگاه نتواند کرد و میتواند که قلب اضافه باشد که یعنی چشم شپره **قوله** راست الخ یعنی هزار آنست که خواهی که هزار چشم چنان کور بهتر است یا میتوان گفت که اگر حرف راست خواهی بگویم که هزار چشم چنان کور بهتر است

حکایت یکی از ملوک الخ **قوله** ادیبا الخ یعنی آزار دهنده **قوله** کربت یعنی اندوه **قوله** ارتفاع شارح فاضل نوشته که ارتفاع در اصل لغت بمعنی بلند شدن ست چون بلندی زمین و ملکت باعتبار حاصل و محصول باشد مجازاً بمعنی حاصل استعمال کنند و مراد از ارتفاع مابه الارتفاع ست و ایزد بخش رسا نوشته که ارتفاع مصطلح اهل دیوانست بمعنی مذکور و لامناقشة فی الاصطلاح پس مسامحه را دخل نباشد بعضی از فضلا جواب داده اند که چون در اصل لغت بلند شدن ست و در استعمال آن در معنی حاصل از راه مجاز خواهد بود پس مراد از ارتفاع مابه الارتفاع گرفتن بی مسامحه درست نباشد و ارتفاع بمعنی مصطلح نزد اهل دیوان ممنوع ست و بر تقدیر تسلیم در اصطلاح عوام کالانعام لامناقشة فی الاصطلاح خالی از مسامحه نیست و حق آنست که ارتفاع بهر دو معنی در لغت آمده و شارح فاضل وجه بمعنی دوم بیان کرده و در جامع اللغات ارتفاع بلند شدن و از جا برآمدن و غله دانه که از مزارع برآرند و در مادهٔ منتخب در این باب نیز بمعنی برداشتن غله مسطور است چنانچه در صراح رفع بمعنی برداشتن غله آورده و همچنین در کنز اللغات مسطور است الرفاع وقت برداشتن غله **قوله** خزینه شارح فاضل نوشته که فعیل ست بمعنی مفعول پس خزانه و خزینه یکی باشد لیکن در لغت عرب نیامده و میتواند که امالهٔ خزانه باشد و این استعمال فارسیان بود مؤلف گوید که در صورت اماله بیای مجهول می باید و بیای معروف شهرت دارد پس صحیح آنست که مبدل هزینه بمعنی خزانه و هزینه در کتب لغت بمعنی خزانه آمده پس علما را اشتباه افتاده و غایة التحقیق **قوله** فریادرس الخ لفظ فریادرس بیای تنکیر و بدون تنکیر و اضافه هر دو صحیح **قوله** شاهنامه و آن کتابیست مشهور از مصنفات حکیم فردوسی طوسی علیه الرحمة و در بعضی کتب مرقوم ست که قریب چهار صد بیت از آخر او مانده بود

که نام فردوسی استاد خود حکیم اسدی طوسی را طلب داشته گفت که پاره از این کتاب مانده و من هم پیر شده ام و غیر از تو کسی از عهدهٔ این کار بیرون نمی تواند آمد اسدی گفت ان شاء الله تعالی اگر عمر وفا کند فردوسی گفت من می ترسم که تو هم از سبب پیری این را به سر انجام نبری اسدی در خانه خود رفته در دو سه روز تا باز آمد و همه قصه که مانده بود همه گفته پیش فردوسی فرستاد فردوسی بر طبع استاد آفرینها کرد **قوله** ضحاک گویند که ضحاک معرب ده آک است و آک عیب است و ده عیب این بود زشتی و کوتاهی قد و بیدادگری و بیشرمی و بسیار خواری و بدزبانی و دروغ گوئی و شتاب کاری و بددلی و بیخردی **قوله** بجان پروردی لشکر را بجان و شفقت دلی پرورش دهی **حکایت پادشاهی بغلامی الخ** **قوله** دیگر با لفظ دیگر در اکثر محاورات معنی بعدیت دارد، وگاهی برای مطلق تعدد آید چنانچه اینجا بلکه اینجا معنی قبلیت دارد یعنی پیش از این **قوله** سکان بضم سین مهمله و تشدید کاف و سکان کشتی را یعنی گویند سکان جمع ساکن نیز در اینجا صحیح نمی شود و این غلط است از دو جهت یکی آنکه کشتی نشین میگویند نه ساکن کشتی دوم آنکه در فلان کس دست زدوم محاوره نیست **قوله** حوران بهشتی الخ حور بضم جمع حوراء بالفتح بمعنی معشوقه ها که در بهشت نصیب مومنان خواهد شد شارح فاضل گوید چون فارسیان حور را مفرد استعمال کرده اند ناچار جمع نموده حوران میگویند الا جمع عربی را بالفارسی جمع کردن مثل شمائلها و اکابران و کتبها و اسبابها در غایت رکاکت است مؤلف گوید جمع عربی را استادان بالف و ها جمع کرده اند چنانکه محمد علی صائب گوید ؎ زلفش بدستم نمی دهد سر رشتهٔ امالها ÷ و همچنین محسن تاثیر و ثنا گوید ؎ مداخلهای خوبی را در آمد یه و فرق مد الف و نون و ها و الف در ین قسم جمع با هیچ نیست **قوله** فرقت الخ لفظ با در اول مصرع دوم بهای موحده است و الف ثانی داو عاطفه است چنانچه نظامی گوید ؎ بلبناس با کاردانان رزم ÷ سوی کید رفتند زان مرز و بوم ÷ و چون و او برای جمعیت است دور نباشد که کلمه با که بمعنی مع آمده بمعنی نیز آمده باشد در صورت اشکال لفظی این بیت برطرف می شود **حکایت شاهزاده هرمز** بعد از اضافه که هرمز بدل شاهزاده باشد و هرمز پسر نوشیروان پدر خسرو پرویز است ابیات مفاد شارح فاضل و چون ابو تجنش رساله از قواعد فارسی که ما ینبغی الملائمی نداشت نوشته که ادعای بهره است و مؤلف گوید تحقیق این در رساله اثبات معانی زبان فارسی و دیگر کتب نوشته ام و می توانند که ترکیب مذکور مقلوب باشد از عالم التقدیم

بر موصوف و این در فارسی شایع نیست لیکن حق اول ست زیرا که مقصود اصلی همین است و قید را
دخلی درین باب نیست **قوله** راعی الخ راعی بمعنی مهد چرانند و نگاهدارنده مواشی که بفارسی چوپان
خوانند و تخصیص بذکر زدن مار بر راعی از انست که بسیار راعی اکثر مار را اقتد بسبب بودن او در مرغزار **قوله**
بشارت در صراح بالضم و بکسر مژده و بفتح شاد شدن **قوله** وداع در صراح بفتح اول پدرود کردن و در کلام مجید
بفتح و فصیحت این بکسر اول غلط عوام باشد **حکایت بر بالین تربت یحیی الخ قوله**
همتی الخ همت در صراح قصد دلی و در بعض نسخ خاطری همراه کن و تشدید و بال هر دو یکی بیت یعنی توجه
باطنی را بسوی من دار **قوله** ناتوان بشکست شکست بمعنی مصدری چنانکه آمد و رفت **قوله** بترسید
متعلق بترسیدن مصرع دوم ست و لفظ از بین محذوف ست و شارح فاضل گوید که بخشاید بطریق نفی و
اثبات هر دو درست می نشیند اما ظاهر بصیغه اثبات ست مؤلف گوید در هر سه صیغه نفی بهتر ست
که هر یک و تیره باشند و معنی هم بی تکلف و تعسف میگردد **قوله** چشم نیکی یعنی توقع **قوله** و باغ بیهوده
الخ و باغ پختن کنایه است از کثرت فکر و چون کثرت موجب گرمی دماغ ست چنین فرموده **قوله**
روز دادی است مراد ازین روز روز قیامت ست و تنکیر روز و او بانکه معلوم تمام عالمیست از
بیان ست که گویا مخاطب از راه غفلت نمیداند **قوله** دعوات بفتحتین جمع دعوت بمعنی دعا **قوله**
حجاج بن یوسف و آن ظالمی بود از شیطان مشهور تر با آنکه بعضی بر و لعن جایز داشته اند چنانکه
در شرح فقه اکبر مسطور است **قوله** ترا خواب نیمروز الخ تقدیم ترا بر جمله مفید قصرست و قصر حیث
اضافی باشد یعنی دیگران را عبادت دیگرست و مخصوص تو خواب نیمروز بنا بر آنکه قیلوله سنت است **قوله**
همچنین بد زندگانی الخ لفظ بد زندگانی مرکب بمعنی شخصی ست که زندگانی او بد باشد ازین قبیل
آنچه شیخ قدس سره در پندنامه فرموده **بیت** که نادان ترا ز جاهلی کار نیست ۞ چه جاهلی کار کیست
شخصی ست که کارش جاهلی می باشد **قوله** ای آنکه باقبال تو الخ های هو جاده در عبارت مائل
بمعنی برابر ست چنانکه بدولت فلانی در جهان کسی نیست ای برابر دولت **قوله** ضره بالضم و تشدید
همسیان **قوله** شفقت بتحریک و تخفیف مهربانی چنانکه در صراح هست و بعضی گویند که در اصل بمعنی
ترس ست و چون مهربان از آفات بلیات آن شخص ترسان باشد بدین معنی مستعمل شده **قوله**
غربال مبدل گربال و بکسر معرب آن و بعضی گویند مبدل گربال و معرب نیست **قوله** حرت

از صراح و غیره لیکن بعضی از تالیفش معلوم میشود و شارح ناظم و ملا سعید چیریت بضم معنی دو بار گفته لیکن
در صراح بمعنی بهرست بدون تای فوقانی **قوله** بصوت بلند بهشت **قوله** بیشتر اگرچه مشهور در
هندوستان بضم بای فارسی هست لیکن بفتح بای تازی از اهل زبان متحقق شده **قوله** ایشان را
هست ایشان الخ بیشتر اوقات هست ایشان متعلق با مور بزرگ باشد و در بعضی نسخ اغلب اوقات
ایشان واقعه هست درین صورت باضافت اغلب بود بسوی اوقات و همچنین اضافه اوقات بسوی
ایشان و اگر بعد از باشد را بصیغه جمع خوانند بعد از متعلق بی نسبت بیشتر **قوله** که بهنگام الخ لفظ
که درینجا بمعنی هر که هست و ضمیر شین در مصرع اول بسوی همین راجع شده و اضمار قبل الذکر
در فارسی شایع هست **قوله** مبذر بتشدید ذال معجمه بصیغه اسم فاعل از تبذیر یعنی اسراف کننده
قوله کفاف بفتح اول بمعنی بسنده **قوله** اخوان الشیاطین الخ اخوان بکسر اول جمع اخ است
و بفتح خطاست و این اقتباس است از آیه کریمه المبذرین کانوا اخوان الشیاطین یعنی اسراف
کنندگان برادران شیاطین اند **قوله** مناسب حال ارباب همت الخ اینجا در نسخه همت
در صورتیکه کاف بیانیه با قبل عبارت یکی را بلطف امیدوار گردانیدن باشد عبارت لائق اهل
مروت نباشد که آخر واقع شده نباید و اگر نباشد عبارت آخر لازم پس بمعنی بر تقدیر اول چنین باید
که آنچه از زجر و منع فرمودی خوب نیست زیرا که مناسب حال ارباب همت نیست چه بلطف
امیدوار کردن و نومیدی باز گردانیدن از مروت دور است و حذف خبر آنچه فرمودی در صورت
اول از جهت آنست که لائق مخاطبات پادشاهانست پس اول اقوی باشد **قوله** بروی
خود در اطماع باز نتوان کرد الخ اطماع بکسر در طمع انداختن و بفتح جمع طمع هر دو درست میشود
چنانچه شارح فاضل گفته و بعضی اول را اختیار کرده اند و این ضرور نیست و مآل هر دو واحد است
و نتوان کرد درینجا خبریست که در واقع انشا شده یعنی بروی خود در طمع باز مکن و لهذا شارح فاضل
نوشته که باز نتوان کرد یعنی نباید کرد و میرزا ایزد بخش رسا چون بدین معنی نرسیده نوشته
که در باز کردن بمعنی کشادن نیست فتامل همچنین در مصرع دوم نوشته فراز نتوان کرد یعنی بست در
نیست اینجا میرزا اندکی رنوشته که فراز کردن بستن است فافهم و مراد شارح هست که نتوان کرد در بعضی دارد
یکی آنکه نباید کرد دوم بمعنی نتقدر و نیست در اول اولست و در ثانی ثانی موقوف گردید در ثانی

اول نیز درست می شود **قوله** نعمت سالها الخ نسبت در نوردیدن بنعمت مجاز است و استعاره تبعیه است پس نعمت را بسبب فراخی و پهنا بجامه یا کاغذ تشبیه داده و مراد از آن تغافل نمودن و در گذشتن است **قوله** شاید لفظ شاید درینجا برای استقبال قریب الوقوع آید یعنی اینحالت قریب است و متذربی اضافه آنچه در ایران تکاتو و در توران توکیر خوانند **قوله** سر بنهد الخ سر در عالم نهادن کنایه است از سیر عالم و گردیدن گرد جهان **قوله** اذا شبع الکمی یصول بطشا الخ شبع بوزن علم و کمی بوزن تقی یعنی دلاور و یصول یعنی حمله و خاوی بمعنی خالی یعنی وقتیکه سیر شود دلاور حمله میکند بگرفتن دشمن و خالی شکم اگرچه مردانه باشد جهد میکند بگریختن **قوله** معزولی به الخ یعنی معزول بودن بهتر است که مشغول الذمه باشی و تعلق خاطر بچیزی یا کسی داشته باشی **قوله** کافی یعنی کسیکه کفایت مهم کار پادشاهی در نظر داشته باشد **قوله** بطش یعنی حمله کردن **قوله** گاه افتد یعنی گاهی اتفاق افتد **قوله** تلون یعنی از رنگ برنگ بودن مزاج پادشاهان **قوله** ظرافت بسیار این فقره را نظر بمناسبت و موافقت فقره آورده اند **قوله** شماتت بفتح اول بغم کسی شاد شدن **قوله** عیان بفتح اول شهرت دارد و بکسر اول افصح است کما فی الشرح **قوله** خراج و صراج بفتحتین باج و در فارسی بکسر شهرت دارد و بدانکه طور قیاس آنست که مصدر باب تفعیل که بر وزن فعال بود بفتح اول بکسر خوانند و در بعضی مواضع چنانکه وقار و وداع و خراج و رواج که در اصل همه مفتوح الاول بودند چنانکه حذف تای مصدر از آخر ناقص مانند مدارا و مواسا و محاکا که در اصل مدارات و مواسات و محاکات بود و همچنین در بعضی الفاظ مضموم الفا را مفتوح خوانند چون صندوق و زنبور که صاحب کشف اللغات بفتحتین اول نوشته و این نوع غلطیست از تفریس چنانکه عرب در تعریب تصرفات نمایند همچنین فارسیان نیز در تفریس تصرفات دارند در زبانهای دیگر چون در فارسی کتابی مشتمل بر تحقیق لغات کما ینبغی نوشته نشده موقوف بر سماع است از زبان دانان آنملک اما اینقدر هست که غلط عام و غلط عوام اشتباه گونه در میان مردم افگنده پس این قسم الفاظ را در فارسی غلط نمیتوان گفت اگرچه این قاعده در ظاهر مخالف قول اکثری از علما بلکه مخالف بعضی اقوال خود هم نیز هست اما آنچه بعد تحقیق و تنقیح بثبوت پیوست نوشته آمد والله الهادی الی سبیل الرشاد **قوله** پایه بشولیدش الخ یعنی راضی شو بپریشانی غم و غصه که از راه مفلسی کشی **قوله** پا بجگر بند الخ جگر بند مجموع دل و جگر و شش و سپرز که با نای

گلو آویخته باشد و جگر بند عبارت از فرزند نوشته و در لطائف اللغات بمعنی مال و فرزند آورده و نزاع عبارت
از پیادگان و در ینصورت معنی چنان باشد که اگر جدال داری اختیار کنی با خود تصدیع بکش یا فرزند خود
را عوض بده و پیادگان بسیار یا آنکه مال و زر به پیادگان بداده باش تا ترا ایذا کم رسانند **قوله**
فراخ روی یعنی فراخ رو کسی که همیشه شگفته باشد و بعشرت بگذرانید و از حد بیرون رونده و این قیاس فراخ
روی اینجا معنی دوم مراد است **قوله** وقت رفع تو باشد الخ در بعض نسخ دفعه بدال است و در بعض
رفع برای اول کنایه است از معزولی دوم عبارت است از رفع معامله که مرافعه باشد با اهل دیوان و
می تواند که رفع نیز بمعنی معزولی بود **قوله** غماز یعنی سخن چین **قوله** سخره بالضم بمعنی بیکار و افسوس کرده
شده **قوله** حسودان شارح فاضل گوید بفتح اول و اکثر بالضم باشد و الف و نون آن بی موقع
واقع میشود مؤلف گوید که می تواند از عالم حوران و آمالها باشد **قوله** بدریا در الخ یعنی در دریا و تحقیق
این لفظ سابق گذشت **قوله** تریاق معرب است معروف و بمعنی مطلق پازهر شهرت دارد و بعضی گویند
بمعنی افیون مشهور است مؤلف گوید غالباً اصطلاح افیونیان باشد که زهر را تریاک نامیده اند **قوله**
بهم بر آمد یعنی در خشم شد **قوله** صاحب دیوان دیوان کتابت ساب و کتابت شعر چنانکه در جامع اللغات
است و آنکه در هندوستان صاحب دیوان را گویند اگرچه مجازاً درست می تواند شد لیکن در فارسی سند
آن یافت نشد **قوله** مشار الیه کنایه از معتبر و ترجمه این لفظ انگشت نما است چه کسیکه بجاه و جلال رسد
و مشهور آفاق گردد مردم بسوی او با انگشت اشاره کنند **قوله** الا لا تحزن اخو البلیه الخ بدانکه اگر واو در کلمه
اخو نباشد و الف باشد منادی خواهد بود اگر واو باشد پس لا تحزن بصیغه نهی غایب باشد با نون ثقیله
بر تقدیر اول معنی چنان باشد ای صاحب رنج و بلیه البته محزون و غمناک مباش و بر تقدیر ثانی
معنی چنین بود که دانا و آگاه باش ای مخاطب و بگو که صاحب رنج و بلا البته محزون و غمناک نباشد
و شارح ناظم نوشته که لا تحزن اخو البلیه در رنگ اکلونی البراغیث است یعنی خوردند مرا کیکها چه
براغیث فاعل است و واو ضمیر نیز و توجیهش آنست که اخو البلیه در معنی مقدم است بر لا تحزن
یا او بدل باشد از فاعل مستتر در فعل که انت باشد یعنی آگاه باش و غم مخور بمقارن و محاور
اقت مؤلف گوید این توجیه خالی از تکلفات نیست بلکه سخن در صحت است **قوله** فلله حسن الطاف
خفیه یعنی پس جناب باریتعالی را لطفهای پنهان است و این تلمیح است بمعنی آیه کریمه عسی

ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم یعنی شاید که مکروه دارید چیزی را و آن نیک باشد در حق شما **قوله** پای بر سر نهند الخ یعنی بظلم بر سر دوند و پایمال کنند **قوله** دست بر سینه الخ یعنی بر سینه نهند از روی تواضع و سلام مردم ولایت چنین باشد **قوله** دوست چشم یعنی دوست کرم که کنایه باشد از دوست بسیار **قوله** فی الجمله در عرف حال بمعنی سن و چه مستعمل شده است و در اصل بمعنی حاصل سخن و مجمل کلام استعمال نموده‌اند و لفظ فی الجمله که در کلام بعضی اکابر واقع است بمعنی چیزیست و در هر دو معنی قلت و کمی مأخوذ است **قوله** ملک سور و غم یعنی فقر و پریشانی و شارح فاضل گوید ملک قناعت و درین نظر است چرا که سابق آن مرد قناعت نداشت چنانکه شیخ قدس سره فرماید در حق او ملک قناعت را حراست کنی و نیز اگر قناعت میداشت چرا بدین بلاها مبتلا میگشت **قوله** حجاج بضم جمع حاج بمعنی حج کننده **قوله** تلاطم تفاعلست از لطم بمعنی طپانچه زدن پس آنچه میرزا عبد القادر در دیوان اشعار خود بهر زد لها نوشته یکی از بعضی سوال کرده بود که از راه خوشنمائی ست **قوله** کنار درین لفظ اینجا تجنیس تام است و آن آوردن دو لفظ است بوضعی که در هر دو یک صورت باشد من حیث الکتابة والاعراب و در معنی مخالف و کنار بفتح معروف و صاحب مؤید بکسر گفته **قوله** گزدم در رشیدی بکاف فارسی است و شارح تازی صحیح نموده اما مشهور بکاف فارسی است و اگر بکاف فارسی و زای تازی بود بمعنی چیزی باشد که بدم بگزد و بکاف عجمی و زای فارسی معنی ترکیبی نداشته خواهد بود پس لفظ مفرد بود **قوله** ادرار در اصل بمعنی جاری ساختن است و در عرف بمعنی وظیفه و راتب سر روزه مستعمل شده **قوله** جفا گفت یعنی حرف گفت که سبب جفا باشد یا گفتن بمعنی کردن باشد چنانکه ترک فلان چیز گفتم یعنی کردم لیکن این گفتن مخصوص بترک دیده شد **قوله** آن گریبان گرفت آه الخ لفظ گریبان بفتح اول خواندن غلط است بکسر اول است چه مرکب است از گری بمعنی گردن و بان بمعنی صاحب چنانکه در رشیدی و مؤید گوید لفظ گری بمعنی گردن ظاهرا مخفف گریون است بنون غنه و واو که در هندی کتابی نیز بهمین معنی آمده و توافق زبان فارسی و هندی بر متتبع پوشیده نیست اگرچه هیچکس از اهل لغت بدان پی نبرده که فقیر از مؤیدان ملهم شده فحمد الله تعالی **قوله** الله الله چه جای الخ این نام بزرگ را تکرار گاهی در مقام تعجب مستعمل باشد و گاهی در مقام تحذیر و ترسانیدن ثانی در عربی بسیار شایع است **قوله** سخن در پیوستم و در بعضی نسخ از سر دری سخن پیوستم واقع شده بر تقدیر پیوستن در اینجا متعدی

وآن متعدی آمده چنانکه از شیخ معلوم ست و ترکیب سخن در پیوستم دور از فصاحت ست چه خیال پیوستن لفظ در نباید بلکه بسخن پیوستم ست و بتوانند که موافق نسخهٔ اول یک کلمه یا از لفظ سخن محذوف شده باشد چنانکه محاورهٔ عراقست که خانه رفتم و خاطر ندارم و سر من و جان تو **قوله** زلة یعنی لغزش که عبارت از کار ناپسندیده باشد و این لفظ را من حیث الادب استعمال نمایند چنانکه از انبیا گویند علیهم السلام بدانکه در لفظ عربی که آخر آن تای مصدری باشد در فارسی دراز باید نوشت و گرد نوشتن بی املاست چنانکه بعضی از اهل لغت نوشته اند **قوله** مؤنت بوزن معونت در اصل بمعنی بار و مشقت ست و در عرف بمعنی خرج و بعضی بمعنی خرج در آوردن مال گفته اند بر این تقدیر معنی عبارت ظاهر ست و در صورت اول اندک مسامحه ضرور ست **قوله** بنا بر بسیاری یعنی بسیار دلیری کردن یعنی عذر دلیری که در این مقدمه کرده بودم خواستم با دلیری که از یاران در ارتکاب دلیری بمعنی بوقوع آمده بود خواستم **قوله** از دیار بعید الخ متعلق ست بکلمه روند و عبارت از یعنی قصر بیان بعید خواهد بود و بحذف نامت فاصل شدن چنانکه بعضی گمان برده اند لطفی ندارد **قوله** تا با جلیس یعنی همنشین

حکایت ظالمی

قوله دمار از روزگارش الخ در بعضی نسخ دمار از روزگار و در بعضی دمار از نهادش واقع شده مآل هر دو واحد ست و دمار در فارسی بکسر اول شهرت گرفته از عالم خراج و وداع چنانکه گذشت و در آوردن در اینجا بمعنی ظاهر کردنست ای پیدا نمودن یعنی هلاک را از روزگار عمر او یا سرشت او پیدا و ظاهر نمود و این کنایه ست از استیصال **قوله** طرحی یعنی اندکی **قوله** ذمائم جمع ذمیمه یعنی چیز زشت یعنی صفت ست چنانکه شارح در اصل نوشته پس در این صورت لفظ اخلاق زاید میشود **قوله** به سلطنت نخورد مال مردمان بگزاف الخ سلطنت یعنی قهر و غلبه است چنانکه در مصراع واقع شده پس بگزاف بیان این خواهد بود یعنی قهری که وقت و منصبی وارد مال مردمان بقهر و غلبه که گزاف ست نخورد و نفی در اینجا حکم نهی دارد یعنی باید که نخورد و بیت آینده دلالت این ست و ظاهر اصل نسخه زسلطنت بکلمه زا که مخفف از ست استعانتی قوت بازوی یعنی از جهت سلطنت و اگر در این صورت بی تکلف درست می شود گزاف یعنی سخن بیهوده ست در اصل لغت تخمین کار و گفتار نامشخص موضوع شده و حاصلش بی باکانه کاری کردن و سخن بیهوده گفتن ست در اینجا بمعنی اول ست **قوله** تا سرایی را

چو الخ در بعضی نسخ و در بعضی یا شد واقع ست اول بران تقدیرست که جزای آن محذوف شده باشد و علت آن بجای آن آمده بود چنانکه درین بیت **قوله** گر ندانی که در دل او چیست الخ پس معنی چنان باشد که اگر ناسزائی را بجبیان بینی تسلیم شو چرا که عاقلان درینجا تسلیم اختیار کرده اند و موافق نسخه دوم معنی ظاهر است لیکن تفاوت زمانه در شرط و جزا می شود اما این قسم آمده چنانکه در شرح قصیده عمر نوشته اند لیکن اینجا هیچ نکته آن به مؤلف ظاهر نمیشود و اگر بینی ببینید بصیغه جمع غایب باشد موافق انچه نجم الدین علی قوسی در رساله نوشته که هرجا دو حرف ساکن جمع شوند حذف آن در تقطیع جایز است و از موزونیت برمی آرد چنانکه استاد عنصری گوید ع ملک چو بنشست بر تخت سلطنت گوئی که آفتاب برآمد به پیشگاه حمل ۰ ولی تکلف معنی تام نمیشود لیکن تفاوت زمان جزا و شرط است **قوله** ایس بکام دوستان الخ یعنی موافق خواهش دوستان **حکایت** زهره اوی **قوله** صاحب کشاف در تفسیر سوره فجر گوید که با اولاد عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام عاد گفته میشود چنانکه مر بنی هاشم را هاشم هر بین تقدیر ادی بیک یای نسبت و دو یای که یکی یای نسبت و دوم برای تنکیر و یک یای تنکیر بود و تنها صحیح باشد و حق انست که تنکیر را درینجا دخلی نیست زیرا چه مقام بیره انسانست یک عده را دخلی نباشد **قوله** جلاد بدانکه جلاد انست که جلد می کشد یعنی در پوست می زند و انکه می کشد او را سیاف خوانند کذا فی الشرح و می توان گفت که در مزید علیه این باب بمعنی شمشیر زدن هست چنانکه در صراح آورده تجالد و مجالده شمشیر زدن یکدیگر را بمعنی یکدیگر که خاصیت باب است نیابان شده پس معلوم میشود که در اصل بود مهجور شده یا میتوان گفت که ماخوذ از جلد بمعنی پوست است یعنی پوست کشنده باشد چون جلادی و پوست کشی قریب بهم اند هر دو معنی استعمال کرده باشند **قوله** اکنون مادر و پدر الخ درین عبارت لف و نشر مرتب واقع شده نظر بعبارت تا فرزند الخ **قوله** حطام از بعضی شروح بضم اول و تخفیف واضح می شود یعنی همه و کاه حقیقة و بمعنی مال و متاع مجازا و در صراح ریزه شکسته هر چیزی و اندک مال دنیاوی پس حطام دنیاوی بنا بر تجرید یا تاکید جز و معنی خواهد بود و شارح ناظم گوید که تجرید در فارسی بسیار است چنانکه در سنگ خارا زیرا که خارا سنگ سخت هست مؤلف گوید اضافه سنگ خارا اضافه عامست بسوی خاص از عالم کوه الوند و کتاب قاموس از جهت رفع اشتباه مضاف الیه آمده چنانکه قلت

ز نسبت وجود شهر بیت هرچند مادر و پدر او را پادشاه زر بسیار داده باشد زیرا که فقیر بدان که انسان اشرف
مخلوقاتست هرچه دهند قلیل بود **حکایت یکی از بندگان عمرو لیث الخ** عمرو
درینجا بفتح اوست و لهذا واو در آخر آن نویسند چنانکه در کتب عربیه مرقومست و آنچه شارح فاضل بدون
واو نیز درینجا درست داشته خطاست چه عمرو لیث بفتح اول ست چنانکه از کتب تواریخ بوضوح می پیوندد
عمر بضم اول و فتح دوم **قوله** فضولی بضم بمعنی مصدری شهرت دارد و شارح فاضل گوید که فضول بضم مصدر
و در صورت یای مصدری وحدتی دارد و مولف گوید فارسیان در آخر بعضی کلمات یای تحتانی زیاده میکنند
چنانکه قربانی و نقصانی و سابق تحقیق آن گذشته پس بضم اول نیز صحیح باشد **قوله** کاندر آماجش الخ
آماج بالف ممدوده و جیم تازی چنانکه از برهان قاطع معلوم میشود و همین شهرت دارد و شارح فاضل
که بجیم فارسی نوشته در هیچ کتاب دیده نشده بر هر تقدیر آماج بمعنی خاک توده هست که نشانه بر آن نصب
کنند و نشانه را نیز آماج خوانند و درین بیت مجازست پس مراد از آماج جای آماجست **حکایت**
گویند ملکزاده زوزن را **قوله** زوزن بوزن سوزن و بعضی بوزن نوزن گفته اند و آن شهریست مابین
هرات و نیشابور و بعضی نام پادشاهی گفته اند ظاهرا شهر مذکور بنا کرده همین پادشاه باشد و درینجا هر دو
احتمال است در صورت دوم ملکزاده بی اضافه و زوزن بدل آن باشد و در صورت اول باضافه خوانند
قوله مواجهه روبرو شدن غیبت بفتح ضد حضور **قوله** مصادره در صراح خون کسی را یا مال او فرو خواستن
قوله بسوابق نعمت الخ یعنی بسابقهای نعمت او اقرار نمودند **قوله** مرتهن در صراح مرتهن بمعنی
گرو گیرنده آمده پس مرتهن بصیغه اسم مفعول بمعنی گرو گرفته شده خواهد بود یعنی آنچه گرو کردی و درین صورت
احتیاج تکلفاتی نیست که شارح فاضل درینجا نموده **قوله** بقیتی را کلمه را اینجا بمعنی برای ست یعنی
بقیه از مصادره مانده بود برای او در قید ماند **قوله** سخن آخر بدهن میگذرد الخ درین بیت اشاره
بدانست که گویا مخاطب از راه جهل نمیداند که سخن در دهان موذی میگذرد و او بدهن آزار تواند داد
پس تکلم روان میکند و این نوعی از تجهیل مخاطبست چنانکه در روز داوری هست گفته شده و آن
کمال بلاغت ست بکذا ینبغی لهذا المقام **قوله** خفیه در صراح پنهان کردن و آشکارا نمودن و این
از اضداد ست و اینجا مراد اول ست چون بمعنی مصدری درست نمی شود پس مراد حاصل مصدر
خواهد بود **قوله** احسن الله اخلاصه جمله دعائیه است یعنی نیک گرداند حق تعالی اخلاص او را این قسم

عبارات در مقام دعا مختصر از خود بکار برده می‌شود مختصر اند یعنی مشتاق اند اگرچه افتقار احتیاج است لیکن اینجا از عالم ذکر ملزوم و اراده لازم است **قوله** مربا یعنی ظاهر شده **قوله** رساله در صراح مرسل یعنی آنچه فرستاده شده باشد که عبارت است **قوله** ولی نعمت یعنی صاحب نعمت که عبارت است از مربی و صاحب حق **قوله** ایادی منت شارح فاضل نوشته که ایادی جمع ایدیست که جمع یداست و ید در اصل بمعنی دست است اما بطریق مجاز بمعنی نعمت و قدرت مستعمل شده و اینجا بمعنی نعمت است و این تحقیق مبنی است بر آنچه علامه تفتازانی در شرح بیان مطول ذکر کرده و حق آنست که بمعنی نعمت حقیقه مستعمل است چنانکه در صراح آورده پس مجاز را دخل نباشد و بعد التحقیق در شرح مفتاح نوشته که ایادی در نعمتهای خفیفه عرفی گفته اگرچه در اصل مجاز است و بعضی گویند که مشترک است در هر دو و نیز بعضی گفته اند ید بمعنی دست جمع کرده شود بر ایدی و بمعنی نعمت بر ایادی و فاضل چلپی گوید درین بحث است چه ید در اصل یدی بوده و هرچه بر وزن فعل باشد بر افاعیل جمع کرده نمی‌شود و نیز ابو عمر قطع کرده است که ایادی در نعم مستعمل است و ایدی در اعضا لیکن اخفش گوید که گاهی برعکس نیز می‌باشد پس از عبارت متن بی اضافه باید خواند محمول بر قلب از عالم گیهان خدیو یعنی منت نعمتها و شارح فاضل گوید اضافت آن از عالم اضافت سبب است بمسبب یعنی نعمتهای که سبب منت می‌شود و منت بمعنی معروف باشد که شمار نعمت و نهادن بار آن بر منعم علیه است و از کلام شارح عالم چنان مستفاد می‌شود که اضافه ایادی از قسم اضافه ظرف است با مظروف چنانکه نوشته نعمتها که منت دران باشد و این را بر نعمت معطوف گفته چنانکه گوید که لفظ حقوق نسبت عطف بر ایادی منفرد است و حقوق بمعنی نکوکاریست و نیز شارح فاضل نوشته که اگر منت بمعنی سپاس چنانکه پارسیان اطلاق کنند اراده کرده شود هم صورت بگیرد یعنی نعمتهای که ذریعه سپاس میگردد و اگر منت بمعنی نعمت دادن گفته آید چنانچه بعضی گفته اضافه از مثل اضافه فروع با اصول خواهد بود یعنی نعمت یا که وصف انعام و نعمت بخشش اوست لیکن بعد این ظاهر است **حکایت**

یکی از ملوک عرب را شنیدم که با متعلقان **قوله** دفتر یعنی اهل دفتر که متصدیان باشند **قوله** مرسوم یعنی ماهیانه یا سالیانه و [illegible] **قوله** سالیانه بعضی از شارحان گویند سالیانه بمعنی همه ساله است و شارح فاضل گوید که بمعنی باقی است و لهذا [illegible] طعام و آب را سور گویند و گاهی

بمعنی جمع مستعمل شود و از ینجا بمعنی را نیز وهم شد که بمعنی جمع است و ملا عصام در حواشی فوائد ضیائیه گوید
که سایر مشتق ست از سور بمعنی چیزی که باقی ماند از خوردن و صاحب کشاف گفته که در عربی سائر
بمعنی باقیست و استعمال آن در کلام فصحا بمعنی جمع ثابت نیست اما خود استعمال کرده بمعنی جمع
انتهی کلامه از ینجا ثابت نشود که بمعنی همه ثابت نیست لیکن در جامع الرموز شرح مختصر وقایه مسطور است که
سایر بهمزه اصلی بمعنی باقیست و مبدل آن بیا بمعنی جمع و اول مشهور ترست در استعمال و ثابت نیز
از ائمه لغت و ظاهر ترست از روی اشتقاق چنانکه علامه تفتازانی نوشته لیکن ابو علی ذکر کرده است
که بودن آن بمعنی سور یعنی بقیه اقتضا نکند که باقی اقل را گویند در حال آنکه سایر بمعنی اکثرست و از
برای همین رفته اند امام منصور جوالیقی و غیر آن از نحویان ابو علی دوم چنانچه تسهیل کرده است مسبوق
آن جوهری **قوله** استمداد یعنی مدد خواستن کننده **قوله** نا امید گردد و لفظ گردد درینجا بمعنی شود و برگردد
هر دو صحیح می تواند شد **حکایت** هیزم درویشان الخ طرح درینجا بمعنی ستم ست و طریق
مقرر که حکام ظالم جنس خود را قیمت افزوده بر رعایا و زیردستان دهند و سند این در کتب دیگر نوشته
شده کلمه با در بطرح برای سبب ست یعنی از درویشان بظلم گرفتی و توانگران دادی که ایشان بغربا
دیگر را بطرح دهند یا آنکه اغنیای آن وقت را قیمت افزوده دادی درین دو صورت انتفاع منظور
باشد پس حرف با بمعنی را خواهد بود و چون اکثر شارحان برین مطلع نبوده اند یکی گوید که طرح اینجا بمعنی
انداختن ست و دیگری نویسد که بمعنی منفعت ولی عوض ست و حال آنکه معنی اول اینجا صحیح نمی شود
و معنی ثانی نه در لغت ست نه در عرف **قوله** اخذته العزة الخ یعنی گرفت او را عزت بگناه ای جاه او را
در راه انداخت و بسبب آن گفته ناصحان مشفق نپذیرفت **قوله** از سینه درمش الخ از علامی شیخ
ابو الفضل حکایت کنند که میگفت عمر هاست که مشق انشا میکنم لیکن چنین دو فقره بخاطر نرسیده **قوله**
برکند یعنی برهم زند **قوله** که خاک بر سر ما الخ عبارت ازین بیان بر سر ماست یعنی در وقتیکه سر
خاک خواهد بود **حکایت** یکی در صنعت کشتی گرفتن بسر آمده الخ سر آمد یعنی بانتها رسیده و کامل
شد **قوله** مصارعت کشتی گرفتن با یکدیگر و صدمه در صراح صدمه کوفتن و شارح فاضل بمعنی حمله
کردن نوشته **قوله** اعلمه الرمایة بکسر بوزن عنایت تیر اندازی یعنی آموختم او را تیر اندازی پس وقتیکه
قوت گرفت بازوی او تیر انداخت مرا یعنی نشانه کرد مرا **قوله** در پیشی مرد الخ از آنجا که فراغت الخ اگر

فراغت درینجا بمعنی بی شغلی که کنایه ست از بی پروائی گرفته شود یعنی چنان باشد ازانجا که ملک قناعت فراغتی دارد یعنی قسم انجا فراغت و بی پروائی ست درویش سر برنیاورد و دوم انکه بمعنی فراخی نیز آورده درینصورت معنی چنین باشد که از بسکه بملک قناعت فراخ ست درویش توجهی که بدنیا نکرد و بمیل سبکی پادشاه نبوده سر برنیاورد **قوله** باشد ار نغاک الخ لفظ ار درینجا مخفف اگرست **حکایت** پادشاهی را اگر زوال نبودے الخ **قوله** پادشاه نظر بر تغیر و تبدیل زمانه کرده از روی حسرت و تاسف بر احوال خود بوزیر گفت که سلطنت را اگر زوال نبودی چه خوش بودی چه مردم دنیا را بسبب لذات فانیه دل بر فنای لذات می سوزد درینصورت جواب وزیر مطابق سوال شد زیرا که مدعای وزیر آنست که در واقع زوال سلطنت عیب سلطنت است لیکن هنری نیز دارد که بسیار کس ازان منتفع میشوند مثلاً اگر از پدر سلطنت نمیرفت بتو کی میرسید پس اگر از تو هم منتقل نشود به پسر تو یا غیری کی میرسد پس زوال عین زوال نباشد نسبت ببعضی هنرست بلکه فائده که به بسیار کس برسد بهترست از فائده که بیک کس رسد و انچه شارح فاضل نوشته که جواب وزیر دفع سخن پادشاه نمی کند چه غرض پادشاه اینست که پادشاهی حلاوتیست که بی حرارتی نبود کاش حلاوت بی مزاحمت میبشد و از فردی بفردی منتقل نمیگشت و بر یک شخص قرار میگرفت و حاصل سخن وزیر اینست که این عیب وجه صفت کمال ست که دیگران نیز متمتع میشوند اگر بقا میداشت ازین فائده خالی بود **حکایت** یکے از وزرا پیش ذوالنون مصری الخ **قوله** گر نبودی امید راحت در رنج الخ ظاهر آنست که لفظ بیم از رنج محذوف شده باشد نظر بر قرینه امید راحت و شارح فاضل گوید چون امید در راحت و در رنج بیم و هراس بود پس کلام محمول بر تغلیب بود تا لفظ راحت استطراد باشد که بمحض تقابل برای موافقت لفظ ذکر میکنند چنانکه در محاوره میگویند و اگر نیک و بد شود ما متعهدانیم ذکر نیکی بطریق استطراد است مطلب آنست که اگر بدی واقع شود بذمه ما نیست و امثال این شایع ست مولف گوید بر این تقدیر این دو تقریر علیحده نمی تواند شد زیراچه درصورت استطراد راحت لفظ امید نیز استطرادی خواهد بود و در بعضی نسخ قدیمه صحیحه بخط شیراز بجای امید لفظ خیال دیده شده درینصورت آن تکلف برطرف میشود لیکن خیال راحت را درینجا دخلی نیست بلکه تشویش درویش بسبب خیال رنج باشد و امید

مانع بر فلک رفتن درویش نمی‌شود پس درین صورت نیز لفظ امید استطرادی خواهد بود **قوله** همچنان که تو ملک ملک نبودی الخ ملک اول بکسر دوم بمعنی پادشاه و بفتح دوم بمعنی فرشته است **حکایت** بادشاهی بکشتن بیگناهی الخ **قوله** موجب خصمی الخ در اکثر نسخ بموجب بباء موحده است و در بعضی بدون با لفظ موجب بکسر جیم بمعنی السبب در محاوره شایع ست یعنی بسبب دشمنی که داری عذاب بر خود اختیار کن درین صورت یای خصمی مصدری خواهد بود و موافق دوم بای موحده سببیه محذوف شده باشد چنانچه محاوره عراق ست و شارح فاضل گوید موجب درینجا بفتح ست **حکایت** آورده اند که وزرای نوشیروان الخ **قوله** مهم در صلاح کار سخت و بعضی گویند بمعنی آنچه در غم اندازد و همت سوی خود کشد و لهذا امر عظیم را مهم گویند **قوله** هر یکی الخ در اکثر نسخ رای میزدند بصیغه جمع واقع است و این نظر بر آنکه لفظ هر یکی مفید معنی کل افرادی ست صحیح نمی‌شود لیکن نظر بر اینکه کل افرادی معنی شمولی و جمعی دارد صحیح ست لهذا در کلام اساتذه چنین آمده **قوله** هزیمت بفتح و کسر زای معجمه و تحتانی مشدد و فوقانی غلبه و زیادت **قوله** مشیت یعنی باراده الهی و پیش بعضی مشیت اخص ست از اراده چنانچه از امام جعفر صادق علیه التحیات مرویست که بر بعضی از ارادات الهی انبیا را اطلاع شود بخلاف مشیت که از آن انبیا و اولیا را اطلاع نبود **حکایت** سیاه گیسوان تافته که من علوی ام الخ منحول و آن شعر دیگری باشد که بنام خود خوانند **قوله** نفی کردندش یعنی از شهر بدر کردند **حکایت** یکی از وزرا بزیردستان **قوله** بخیر توسط کردی یعنی در اصلاح همه واسطه بخیر شدی **قوله** بافواه بگفتند یعنی بشهره بگفتند و لفظ افواه بمعنی شهرت دارد چنانچه گویند الافواه مقدمة الکون و شارح فاضل گوید یعنی بتقریر آوردند و طلاقت لسان را بکار بردند و الا قید افواه زایده می‌شود زیرا چه افواه بمعنی دهانهاست **حکایت** یکی از پسران هارون رشید پیش پدر آمد الخ **قوله** دمان جوشنده غضبناک و این صفت مار و پیل و شیر و پلنگ واقع شود صدق الله یعنی راست فرموده است الله تعالی **قوله** من عمل صالحا الخ کسی که عمل نیک کند برای نفع ذات اوست و کسی که بد کند برای ضرر ذات خود **قوله** مستمند بضم حاجت مند و غمگین مدار الافاضل و تحقیق آنست که این لفظ مرکب ست از مست بمعنی حاجت و مند که کلمه ایست مفید معنی صاحبیت و اینکه [illegible]

آنرا کلاه واحد کمان برده خطاست **حکایت** دو برادر بودند یکی خدمت الخ **قوله** کمر زرین بستن بدانکه کمر در اصل بمعنی میانست و بمعنی بند که بر کمر بندند مجازا شهرت گرفته پس کمربند را که شارح فاضل غلط مشهور گفته محل نظرست و لهذا لفظ کمربند در شعر خواجه نظامی واقع شده چنانکه در شرح سکندرنامه نوشته شد **قوله** تفته بوزن تخته سخت گرم شده مدار الافاضل **قوله** تا چه خورم الخ تخصیص سیف بخوردن برای آنست که دران فصل به پوشش چندان کار نمی افتد حتی که بعضی مردمان گذران کنند و همچنین نسبت پوشیدن بسرما دران موسم حاجت به پوشیدن بسیار باشد مثلا شبهای زمستان تمام شب گرسنه توان بود بخلاف برهنه علی الخصوص در ملکهای سردسیر **حکایت** گروهی از حکمای در بارگاه کسری **قوله** کسری معرب خسرو و بعضی گفته اند بکسر و فتح لقب ملوک فارس چنانکه فرعون و قیصر و خاقان القاب ملوک مصر و روم و چین و بعضی گویند کسری نوشیروانست و ازین حکایت یک گونه معلوم میشود که لقب نوشیروان باشد چرا که بزرجمهر وزیر او بوده چنانکه بعضی از شارحان بوستان نوشته اند و در سویدست نیز نام شخصی که بعد از یزدجرد پادشاه ایران شد و بهرام گور سلطنت او گرفت و در سکندریست بکسر پادشاه مداین و نوشیروان عادل و غیره پادشاهان مداین را اکاسره گویند **قوله** چو کاری بی فضول الخ فضول یعنی زیادت ست و فضولی نیز آمده و تحقیق آن گذشت **حکایت** هارون رشید الخ **قوله** بخلاف آن طاغی مراد از طاغی فرعونست که دعوی خدائی کرد **قوله** حراث بضم جمع حارث یعنی زراعت کننده **قوله** خصیب در عامه نسخ بضاد معجمه بوزن زبیب و بعضی بصاد مهمله نوشته اند بصیغه تصغیر **قوله** ممانعت در صراح ممانعت باز داشتن از یکدیگر اینجا مراد عدم استقرار کنیزک در زیر پادشاه **قوله** صخره جنی بصاد و خای معجمه دیوی که بد طلقی شهره دارد و بعضی گویند نام دیو حضرت سلیمانست علیه السلام که عفریت لقب او بود **قوله** عین القطر بکسر قاف شارح فاضل گوید چشمه گوگرد و آن بدبو باشد لیکن در قاموس بمعنی مس گداخته و نیز نوعی از مس در صورت اول کنایه از گنده بغل خواهد بود و در صورت دوم اشکالی دارد مگر آنکه گویند که مراد از عین القطر کان مس باشد و کان مذکور بدان سبب که زنگار ازان پیدا شود بدبو باشد **قوله** و آن که بغلی الخ یعنی با وجود چنان زشت روی گنده بغلی چنین که نعوذ بالله منها **قوله** مرداد با آفتاب الخ مراد شهر و دال مخفف امردادست و آن مدت ماند

آفتاب است در برج اسد و آن در مدار الافاضل است که بهندی بهادون گویند و هفتم روز از هر ماه بدانکه
درین مصرع تشبیه مفرد است بمرکب یعنی گنده بغل او شبیه مردار امرداد آفتابست که گرمی آن در
ولایت سردسیر اشتداد تمام دارد و نظیر این بیت شعر شیخ قدس سره ع عمر برفست و آفتاب
تموز؛ اندکی مانده خواجه غره هنوز **قوله** مهرش بجنبید الخ یعنی محبت او بجوشش در آمد و مهر بکارت او برداشت
قوله جوسق بفتح معرب کوشک **قوله** مسعود بدال مهمله یعنی جوگر **قوله** در مفاوضه الخ بمعنی انبازی
کردن اینجا کنایه از جماع است **قوله** سکنج نشستن گنده دهن و بعضی گنده دهانی نوشته اند و آن اصلی
ندارد **قوله** کرده دار یعنی فرمانبری که بگیر و بدار عبارت از آنست و بعضی کم و کیف نوشته اند

باب دوم در اخلاق درویشان

حکایت یکی از بزرگان الخ **قوله** درویش سبدیل
دریوزست بزای معجمه یعنی تجسس کننده از در بدر پس بمعنی اول که بعضی خوانند در ملامست **حکایت**
یکی از بزرگان پارسایی را پرسید الخ **قوله** در باطنش الخ یعنی آنچه در باطن اوست غیب است
آنرا نمیدانم **قوله** ورندانی که الخ جزای این شرطیه محذوفست و علت آن بجای آن منصوب یعنی
تجسس و تفتیش مکن چرا که محتسب را در خانه دیگران کار نیست پس نهی منکر محتسب درون خانها
نباشد **حکایت** **قوله** درویشی را دیدم الخ از ظلوم و جهول یعنی از مرد بسیار ظالم بنفس خود و
جاهل از مآل کار خویش و این اشارتست بکریمه انه کان ظلوما جهولا **قوله** استغفار یعنی توبه و پشیمان
شدن **قوله** عارفان از عبادت الخ اشارتست بقول بزرگی که حسنات الابرار سیئات المقربین
باشد یعنی نیکی نیکمردان نسبت بمقربان درگاه الهی گناهست **قوله** افعل بنا ما انت الخ یعنی بکن با ما چیزی
که تو لایق آنی و مکن با ما آنچه در خورد سزای آنیم یعنی نظر بر اعمال ما مکن بلکه بسوی رحمت عامه و
شامله خود نظر فرما **قوله** روی بر خاک الخ در اکثر نسخ می مالم بجای میگویم واقعست و او ساقط گشته
و این غلط فاحش است که از قلت تامل ناشی شده چه بیت ثانی بی ربط می افتد با آنکه [illegible]
است و جمله روی بر خاک عجز حالیه واقع شده و مفعول میگویم بیت آینده و مطلب واضح است
که از اقوال الشارح مؤلف میگوید در صورتیکه واو عطف در میگویم باشد عبارت روی بر خاک
از رابطه خالی میشود و نیز در صورت واو عطف جمله اول حالیه باشد من حیث الترکیب و هم
تقدیر نسخه میمالم معنی نیز صحیح میشود نه ابتش ربط درین دو بیت نمی شود و ضرور هم نیست ربط

معنوی کافیست اگرچه نسخهٔ اول چسپان تر است من حیث المعنی و بتوان گفت که واو عطف نباشد
و روی بر خاک عجز حال باشد از میگوییم و متعلق میگوییم بیت آینده بود و این از همه بهترست **قوله**
درپشت عیب الخ یعنی اهل صفا چنان نباشد که عقب تو عیب کنند و در پیش از خجالت آن عیب
گفتن بمیرند **قوله** مردم یعنی درنده مردم **حکایت** تنی چند از روندگان الخ **قوله** مرافقت
نکردند در مصراع مرافقت یعنی همراه شدن پس آنچه شارح فاضل نوشته که مرافقت یعنی شرفی کرد
کنایه از همراه گرفتن تکلف باشد **قوله** آن لم اکن الخ یعنی اگر نباشم سوار چارپایه ها سعی کنم
برای شما در حالتی که باشم بردارنده غاشیه که زین پوشش ست و حاصل آنست که اگر صاحب
استطاعت نباشم در حالت مفلسی و بیخبری هم خدمت کنم **قوله** ظاهر حال عارفان الخ شارح فاضل
گوید ظاهر فقرا جامه ژنده است و درین ظاهر محقق و مبطل یکسانند تفرقه و تمییز بمحض صورت و لباس صورت
نمیگیرد و برای تفرقه همین قدر بس ست که روی آنمرد در خلق باشد و قبول خلق منظور او بود و غرض
ازین چند بیت بیان تشابه و اشتباه نیک و بد ست که ظاهر هر دو بیک صورت ست و این مصرع تنبیه
فرموده غرض به بیان تفرقه متعلق نیست بلکه مطلب غلط اندازی لباس ست ایزد بخش رسا گوید یعنی
این مصرع غلط فهمیده اند بلکه احتمال آنست که در خاطر اولی الالباب خطور نکند و یعنی آنرا احوال
مشرح خود نموده و بعضی از فضلا لعله تشنیع بسیار بر مرزای مذکور گفته اند که بهترین توجیهات آنست
که لفظ که درینجا بمعنی کسی را باشد یعنی این وجه علم بس ست هرکسی را که روی در خلق دارد یعنی مردم
دنیا را چنانکه شیخ در جای دیگر فرماید ؎ هر کرا جامه پارسا بینی ؎ پارسا دان و نیکمرد انگار ؎
و لفظ که بمعنی کسی در کلام شیخ بسیار آمده چنانچه در بوستان گوید ؎ عزیزی که از درگهش سر بتافت
الخ و بعضی از شارحان نوشته اند که ظاهر حال مردم عارف دلق ست یعنی از دلق ژنده کسی
را عارف توان گفت و آنقدر بسیار بست درویش که روی او در خلق ست یعنی دلق پوشان بسیار
روی در خلق دارند و از خالق دور اند پس اعتماد بر دلق هم نیست و در واقع لباس اعتبار
ندارد و چیزی توان گفت که لفظ که بمعنی هر که و یا شد که مفعول بود یعنی ظاهر حال دلق ازین قدر
بس ست هرکه روی در خلق ست و عارف نیست یعنی او را برای شناختن همین دلق علامت
بس ست نه برای گفتن کسی را ولی شناسی باین طرز تعبیر میشود مؤلف گوید که توجیه دوم و آنچه در سابق

ازدحام

از فضلا نوشته شده و از وی حاصل یکیست و توجیه اول ظاهر انسب نباشد چرا که در ینصورت لفظ اینقدر زایده محض بود پس اینچنین باید چنانچه بر سخن فهم پوشیده نیست و توجیه شارح فاضل با مطلب حکایت ربط ندارد و لهذا شارح مذکور گفته که این مصرع متقریب گفته اند و در اصل مطلب دخلی ندارد در توجیهی که بخاطر فاتر فقیر آرزو رسیده اینست که ظاهر حال عارفان دلق باشد و این قدر یعنی دلق پوشی برای کسی که روی در خلق باشد کافیست یعنی برای فریب دادن خلائق بسند است و کفایت می کند و این بی تکلف درست میشود و با حکایات مربوط می گردد و ابیات آینده در بیت احوال چنین کس باشد که جامه را گذاشته دلق فقر اپوشد و روی در خلق دارد و هر چند ابیات آینده بحکایت ربط ندارد **قوله** پارسائی بدانکه لفظ پارسائی تتمه مصرع اوست و مسند الیه همین لفظ است و مصرع اول مسند و در ینصورت تقدیم مسند برای قصر بود یعنی پارسائی همین ترک دنیا و ترک شهوت و ترک هوست نه ترک جامه تنها **قوله** فراگند و آن جامه باشد که از ابریشم پر کرده پوشند و پوششی که بر تیغ و تیر کار نکند و در حل لغات نهالی و بعضی لحاف گفته اند سوزنی گوید ؎ بر بستر غم خفته حسود تو چنان زار * کش تن بود از بار فراگند شکسته ** مدار الافاضل بعضی گویند نوعی از پوشش جنگ و آن جامه باشد که نگنده زنند و ابریشم خام در ان بجای بخیه اندازند یعنی در لباس مردان مرد باید بود و گرنه پوشش سلاح جنگ فائده ندارد و شارح فاضل گوید اگر فراگند یعنی لحاف چنانکه از بعضی مسموع است نیز گرفته آید معنی چنین میشود که در لحاف مرد باید بود و لباس مردان چه لازمست پس مراد آنست که در بستر با مردان مردانگی بظهور آرد بخلاف مخنث که با وجود لباس مردان نامردی بظهور می آید و مرزا ایزد بخش رسا گوید که این معنی احتمال ندارد زیرا چه منافی معنی مصرع دوم میشود و بعضی از فضلا گویند اگرچه فی الحقیقت منافی نیست خالی از تکلف هم نیست مؤلف گوید تقریر اول هم مناسب بیت کما مرها عارفانست الخ یعنی هر که دلق بزرگان پوشد باید که کار آنها اختیار کنند و الا از دلق هیچ نمی کشاید چنانکه مخنث که اگر سلاح جنگ پوشد کاری از وی نمی آید و تقریر دوم مناسب این بیت **قوله** در عمل کوش هر چه خواهی پوش الخ و این خالی از اشکال نیست **قوله** درج در صراح حقه گوهران پیرایه و جواهر نهند **قوله** وحید تنها و یگانه و معنی اول مرادست **قوله** منجلاب بفتح اول و سکون ثانی و جیم تازی مفتوح گوی که در پیش حمامها و مطبخها و امثال آن کنند تا آبهای چرکین در آن تمام جمع شود

نیست و اکثر کتب لغت لیکن صاحب مدار الافاضل بمعنی گل دلای نوشته و همین بیت سند آورده غالباً این قول صحیح نباشد و صاحب بهار عجم گوید در ترکیب این لفظ که ظاهر آنست که مرکب باشد از منجل که مشتقست از دواز لفظ آب از قبیل گلاب **حکایت** یاد دارم که در عهد طفولیت الخ مولع و در صراح ایلاع حریص گردانیدن پس مولع بفتح لام باشد بصیغه مفعول **قوله** مصحف عزیز اغلب که ترکیب توصیفی باشد در پوستین الخ در پوستین افتادن کنایه از عیب جوئی و بدگوئی ست و بعضی گویند پوستین بمعنی عیب آمده اول اقوی ست **قوله** کفیت اذا یاس تعد الخ کفیت بصیغه ماضی مجهول ازان جهت که باب کفایت صاحب دو مفعول باشد چنانکه از کلام شارح فاضل معلوم میشود یعنی کفایت کرده شده ست ترا ای آنکه شمار میکنی نیکوئیهای من که ظاهر ست و نمیدانی آنچه در باطن منست و پنهانست و اکثری از شارحان کفیت بصیغه معروف گرفته اند یعنی بسند کردی درین هنگام و در صراح کفایت بمعنی بس آمدن چیزی را نوشته درین صورت علانیتی مفعول کفیت خواهد بود و لفظ هذا بدل علانیتی و بعضی گفته اند علانیتی مبتدا و هذا خبر و یا بر عکس آن و معنی چنین نوشته اند که بس ست ترا اکنون ای کسیکه میشماری تو خوبیهای مرا ظاهر من اینست و نمیدانی آنچه در پنهان من ست و این بعید ست **قوله** طاوس و آن جانوریست معروف که جز در هندوستان پیدا نمی شود و در زبان شام بمعنی خوبرو ست و در کلام اهل یمن بمعنی نقره ست و نام شهریست در کرمان و نام مردی از صحابه و نیز نام مخنثی که در مدینه بود که ورا عبد النعیم و طاوس الجحیم گفتندی **حکایت** یکی از صلحای کوه لبنان الخ **قوله** لبنان بضم لام و سکون با و نون بالف کشیده و نون نام کوهیست در شام و اضافه تمامیت بسوی خاص **قوله** برکه کلاسه کلاسه بضم نام برکه ایست و شارح فاضل نام موضعی نوشته و آن صحیح نباشد **قوله** ملاکت تا فوقانی و اینجا برای خطابست یعنی ملاک تو و بعضی گفته اند که ملاکت بوزن فلاکت در عربی نیامده و نظر بر آوردن لفظ قامت صحیح میتواند شد چنانکه علمای تازی گفته اند لیکن این وجه در هر بیت پیش میرود و در فارسی این قسم دیده نشد **قوله** علیه السلام لی مع الله الخ یعنی مرا با خدای تعالی وقتیست که نمی گنجد در آن وقت فرشته صاحب قرب که عبارتست از جبرئیل و نه پیغمبر مرسل و میتوان گفت که از پیغمبر مرسل ذات آنحضرت اراده کرده چنانکه امام ورع مولانا علی قاری گفته **قوله** مشاهدات الابرار الخ یعنی مشاهده نیکان که عبارت ست از عرفا در میان تجلی و استتار ست آنرا مینمایند و از خودی ربایند

قوله باز از خویش الخ یعنی نیز یکی باز از حسن خویش را و آتش اشتیاق قوله شاهد من آهوی الخ یعنی شخص
کسی را که دوست میدارم او را بیواسطه یعنی بی پرده ببیند لائق باشد بسبب حالتی که گم میکنم راه را و حال آشفته
این بیت که می افزود آتش حسرت را در من باز میکشد آنرا آب دیدار خود برای همین می گوید یعنی مرا سوخته
و غرق شده یعنی میگویند که در اکثر نسخ این دو بیت یافته نمی شود و چندان مناسبت بمطلب سابق
ندارد و مؤلف گوید درین دو بیت نیرنگ عشق بتان می کنند که بر یک حال نمی گذارد چه گاهی حسرت
ست و گاهی دیدار همین تجلی و استتار است و درین صورت بی تکلف بمطلب حکایت مربوط میگردد قوله بوی
پیراهن الخ بدانکه در الفاظ فارسی آخر موصوف یا مضاف واو معروف یا مجهول یا الف مده اگر واقع شود
در هر دو حالت یای زیادت کنند و در حالت تقطیع بیت در شمار حروف در آید چنانکه بوی پیراهن و دیبای
گلاب و آن لفظ خواه فارسی باشد خواه عربی و غیر آن مثل صهبای گلرنگ مگر در وقتیکه ضمیر متصل بعد آن واقع
شود درین صورت زیاده یا ضرور نیست چنانکه عراقی فرماید ع حسن زیبایت خیل عشق آورده و ازین
عالمست بوش و هوش یعنی بویش و هویش و زیاده یا ازان جهت است که آخر مضاف و موصوف در فارسی
مکسور بود مگر در بعضی مواقع که موقوف است بر سماع مثل صاحبخانه و عاشق سخن و سپهر قصاب و در وقت
حیا و الف مده قبول حرکت نکنند لهذا عوض آن کسره یای تحتانی زیاده کنند اما در واو پس ازان
که کسره بر واو ثقیل بود عوض آن یا زیاده کنند و لهذا در کلمه که در آخر آن یای تحتانی بود بکسره اکتفا کنند
و اگر در بعضی مواقع منظوم بود بضرورت یا خوانده می شود و این قاعده باستقرا از تقریر آن کلیه است کنعان بفتح
اول شارح فاضل گوید نام پدر نمرود و نام شهری که مسکن یعقوب علیه السلام دران بود و در مدار الافاضل
یعنی پدر نمرود و نام پسر نوح علیه السلام نیز آورده قوله برق جهان الخ برق جهنده و در اکثر نسخه قدیمه بلغت
جهان یعنی روزگار نیز بکسر صحیحست و مؤید آنست آنچه فردوسی گفته ع ستانند ز تو دیگری را دهند جهان خواهش بی
گمان چه دهند و این بتقدیری درست باشد که جهنده و جهان یعنی جست کننده نیز بکسر باشد قوله گهی بر طارم اعلی
نشینم الخ طارم بفتح رای مهمله خانه چوبین و قبه و خرگاه و خانه بلند و بعضی کنند و سراپرده گفته اند و در حل
لغات کوشک و دیدگاه تا اینجا معنی و غیره ظاهر است چه بر طارم اعلی نشستن کنایتست از ارتقا بمدارج
و آن باعث اشراف و اطلاع است بر ضمایر و سرایر و بر پشت پا ندیدن کنایتست از کمال جهل
که امور پیش پا افتاده بنظر نیاید و در بعضی نسخه بزیادت های مختفی دیده شد و شارح فاضل گوید که بعضی

انست که گاهی صعود بر پشته هم میسر و نیاید تا بطارم اعلی که عبارتست از فلک چه رسد و نیز صورت بیت مصرعهٔ اول محمول بر ظاهر خواهد بود و این توجیه رسا گوید که این قسم از اهل زبان صادر نشود مگر از عوام و بعضی گویند که شارح لفظ بر پشته که در بعضی نسخ دیده توجیه وجیه نموده و اعتراض بعید در این کلام از عوام بهیچ نهج بر وسے نماید نیست مگر از راه اعتساف مؤلف گوید صورتیکه کلام بلغا صادر نشود آنرا نسخه قرار دادن و توجیه بعنی آن نمودن بیجا است زیرا که تصحیف خواهد بود و لهذا شارح ناظم گفته که بعضی افاده پوچ درین بیت کرده پشت را پشته خوانده اند اما نتوان گفت که مصنوع که در اهل زبان صادر نشود بلکه موافق نسخهٔ دوم مهر و مصراع محمول بر ظاهر نشود و بر یک وتیره میکردند غایتش مهر و ماه کنایه از کمال ترقی و تنزل خواهد بود و اگر اول کنایه از کمال علم بود و دوم کنایه از کمال جهل باشد **قوله** اگر درویش بر یک الخ یعنی اگر درویش را یک حالت می بود که عبارتست از انبساط در دو عالم نگنجیدی و سر دست از دو عالم فشاندن کنایه از ترک دو عالم است چراکه درویش که عبارتست از عارف از هر دو جهان گذشته است و آنچه در بعضی نسخ مهر و دست بواو عطف واقع است غلط است صحیح باضافت است **حکایت** در جامع بعلبک **قوله** بعلبک بفتح نام شهری از شام **قوله** نحن اقرب الیه الخ یعنی ما قریب تریم بسوی آدمی از رگ گردن یعنی از ذات او با او نزدیک تریم **قوله** فسحت میدان الخ یعنی پهنای میدان اراده بیاراے اراده کامل باید که مرشد نخستین سخنی فرماید **حکایت** شبی در بیابان مکه الخ حرامی بفتح حای حطی دزد و راه زن **قوله** بختی بضم شتر سرخ منسوب به بخت نصر که بادشاه کافر بود و بعضی گویند که شتر خراسانی است **قوله** شب رحیل الخ لفظ شب رحیل متعلق است بمصرع اول و گفتن بمعنی کردن باشد چنانکه حافظ فرماید **بیت** حافظا ترک جهان گفتن دلیل خوشدلیست و گفتن بمعنی مخصوص بلفظ ترک است و اگر کسی بنظر تحقیق به بیند داند که بدین معنی تمام ترک گفتن است نه گفتن بمعنی کردن و این مجاز است که شهرت گرفته **قوله** زیر مغیلان در اصل ام غیلان جمع غول و چون درخت مذکور در صحراهای که جای غولانست روید بدین نام موسوم شده فارسیان الف اب و اُم را گاهی حذف کنند و مغیلان گویند چنانچه بولهب و بوجهل **حکایت** پارسائی را دیدم **قوله** شکر چه میگوئی الخ باضافه شکر یعنی شکر کدام نعمت میگوئی بدانکه گفتن اینجا نیز بمعنی کردن معلوم میشود و تحقیق آنست که چنان نیست بلکه شکر چون فعلی است که بدست و زبان هر دو تعلق

وار دشکر گرفتن نیز صحیح باشد نه آنکه گفتن را درینجا معنی کرده است قوله گوهر از رگ بشکافتن رهبان الخ ظاهر
آنست که کلمهٔ را درینجا برای تخصیص است اظهر باشد چنانکه بعضی گفته اند می توانند که بمعنی نالان بود چنانکه
گریه و زاری گویند و این محالست از قبول آن شکافتن رهبان بعضی از شارحان صفت پنداشته اند چنانکه نوشته اند
که هر اگر وار دو الم و تقدیم [illegible] عجیب است و این خالی از تکلف نیست قوله تا نگویم کلمهٔ تا درینجا بمعنی
زنهار است قوله اگر گویم از بنده الخ یعنی [illegible] جمله است بر جمله تا نگویم که در آن دم الخ یعنی نگویم
که مرا الم جانست بلکه این بگویم که از بنده چه گناه صادر شد که معشوق دل آزرده شده و غم آن باشد ای
غم خشم گرفتن معشوق بود نه غم جان خود و برین تقدیر لفظ زار بمعنی نالان مناسب است نه بمعنی صفت فافهم
فانه لا یخلو عن الدقة حکایت درویشی را ضرورتی الخ قوله بحل کردم یعنی من او را قطع دست
بخشیدم چنانچه قصاص را ولی قتیل می بخشد و درین صورت جواب حاکم مطابق فقه می شود چه حدود
بعفو ساقط نمی شود و قصاص ساقط میگردد و شارح فاضل گوید که اگر غرض آن باشد که من آن
مسروقه را بوی بخشیدم مطابق فقه نیست چه اگر مسروق منه مال مسروق را بعد از حکم قاضی بقطع
ید سارق هبه نماید بطور ابو حنیفه رح قطع ید ساقط نمیشود مگر در روایتی از امام ابو یوسف آری بطور شافعی بگیرد
پس توجیه این کلام چنین باشد که حافظ شافعی مذهب خواهد بود چنانچه اکثر سلف شافعی مذهب بوده اند
بلکه شیخ خود چنانچه از بوستان ظاهر میشود ؎ به دندان [illegible] بمال ؛ که نهی ست مسواک
بعد از زوال ؛ و این نهی بمذهب شافعی ست در صیام نه موافق مذهب حنفی انتهی کلامه و این عجیب است
از شارح مذکور چرا که بحل کردن بخشیدن جرم و عقوبت ست نه بخشیدن بمعنی انعام کردن و درین صورت
بحل کردن چیزی دزدیده غلط محض باشد و توجیه آن نمودن از غایت کم تتبعی قوله خانه دوستان
الخ خانه رفتن کنایه ست از کثرت گرفتن مال دوستان قوله دوستانرا الخ یعنی پوست دشمنان
را بکن و پوستین دوستانرا بکن و کندن پوستین بر آوردن آنست از بدن چنانچه جامه خانه حمام
را که مردم دران جامه ها از بدن بر آرند جامه کن گویند ای گویا آن خانه جامه را میکند و از بدن دور
میسازد و از غرائب ست آنچه اینجا شارح فاضل نوشته که محض برای تجانس لفظی لفظ پوست
و پوستین اختیار کرده و پوستین در اصل لغت مرادف پوست مثل نخست و نخستین [illegible]
مولانا روم فرماید ؎ هست خورشیدی نهان در ذره ؛ شیر نر در پوستین بره ؛ اما در عرف

مام بمعنی معروف معروف شده مؤلف گوید پوست بمعنی معروف و پوستین آنچه از پوست سازند و یا و نون برای نسبت ست چنانچه نگار و نگارین و سیم و سیمین و نخست و نخستین هم ازان عالم نیست بلکه بمعنی اول ست و نخستین آنچه بزمانه اول تعلق داشته باشد چنانچه اول و اولین و حاصل هر دو یکیست هر دو در یک موقع مستعمل شوند و مردم رایگان شود که یا و نون زایده است و در شعر مولوی پوستین بره بمعنی معروف ست احتیاج معنی پوستین گفتن ندارد چنانچه بر وقت فهم پوشیده نباشد و بعضی از شارحان نوشته اند که چون عاجز شوی تن بعجز اندر بده و دشمنان را یعنی اظهار عجز بر دشمنان بکن و پوست بر کن یعنی ظاهر کن دوستان را یعنی نزد دوستان پوستین و عیب خود را ظاهر کن و پوستین در فارسی عیب ست و بعد این ظاهر ست **حکایت** پادشاهی پارسائی را دید **قوله** هر سود و دانکس الخ یعنی آنکس را که حق تعالی از در خویش راند هیچ سود ندارد و آن شخص را که بسوی خویش خواند بر در هیچ مخلوقی نرود **قوله** درکات فی الصراح درکت تک دوزخ و النار درکات ای منازل و الجنت درجات انتهی **حکایت** یکی از صلحا بخواب دید پارسائی را **قوله** هیچی بمعنی ژنده درویشان در ینصورت عطف تفسیری خواهد و در بعضی نسخ تسبیح واقعست و این بهتر ست چه اگر تاسیس باشد اولیست **قوله** کلاه برکی بفتح بای موحده و رای مهمله منسوب به برک بمعنی بافته از پشم شتر که درویشان ازان کلاه سازند چنانکه در جهانگیری است و همین بیت سند آورده و شارح فاضل گوید مشهور بتای فوقانی ست منسوب به ترک و آن ساکن الاوسط ست پس فتح از خصایص نسبت باشد یا بجهة ضرورت شعر نیست مؤلف گوید درین هر دو نظر ست زیرا چه در فارسی تحریک حرفی که متصل باشد بحرف آخر و یای نسبت بدان لاحق نیست و نیز ضرورت شعری تهمت ست بر استادان مگر آنکه گوییم قادر سخن را تصرف در زبان جایز ست و این نه از راه عجز ست بلکه از روی قدرت و تصرف و فیها ورنا بعید **حکایت** درویشی سر و پا برهنه الخ **قوله** نه با شتری سوارم نه چو شتر زیر بارم الخ در عامه نسخ در مصرع اول چو شتر زیر بارم و در مصرع دوم نه خداوند رعیت واقعست در ینصورت لفظ شتر را که بتحریک هست ساکن الاوسط باید خواند تا وزن درست شود و در لفظ خداوند بحذف نون که در محاوره بتلفظ در آید جهت تقطیع قایل باید کرد و مجد الدین علی توسی در رساله گفته مصرع اول چنین نوشته چو خر بزیر بارم و در بعضی نسخ نه شتر بزیر بارم وقوع یافته و این خالی از ضعف ترکیب نیست و معنیش آنست که من اشتری هستم که بزیر بار باشد و در بعضی نسخ نه خلیفه رعیت نوشته شده و این بی تکلف موزون می شود اما خلیفه رعیت لفظ آمده نیست

سیاباان کاسا

قوله تخم موجود ندارم الخ ظاهر آنست که این بیت با بیت سابق ربط ندارد و از یک بحر نیست لیکن همری بگذارم فارسی غیر مسموعست اما چون در کلام شیخ قدس سره واقعست صحیح باشد باکی نیست **قوله** نخلی نخود وان چند درخت خرما در راه که بعطشها اند **حکایت** کاروان را در ولایت یونان الخ **قوله** سورچانه بجیم فارسی وسورچه وسوره موریانه پنهانی زنگاری که در ذات آهن رسد و دیده صیقل نرود **قوله** بروزگار سلامت الخ یعنی از زمانه که از شر ظالمان بسلامت باشی ای در هنگام جمعیت **قوله** قاضی ار با ما نشیند الخ یعنی قاضی که ما را منع از سماع میکند اگر با ما در مجلس سماع و رقص نشیند خود وجد و رقص کند ای در مجلس سماع با ما نشسته است و اگر نشنید خود مرتکب این امر منهی عنه شود و برین قیاس معنی مصرع دوم **حکایت** چندانکه مرا شیخ اجل الخ **قوله** ابن جوزی که از ائمه علمای حدیث است در جرح و تعدیل و غیر نداشت اما اینقدر بود که با طائفه علیه صوفیه عداوت گونه داشت چنانکه کتاب تلبیس ابلیس در طعن این فرقه ناجیه تصنیف کرده اگر بچشم انصاف نظر کنند کتاب مذکور تلبیس ابلیس است و ابن جوزی مذکور معاصر حضرت غوث الصمدانی بود و شیخ مصنف قدس سره بصحبت هر دو عزیز رسیده و مرید شیخ شهاب الدین سهروردیست قدس سرهم **قوله** نهاج الی صوت الاغانی الخ ظاهر آنست که نهاج بصیغه متکلم مع الغیر از مضارع مجهول باشد و نطیب بصیغه متکلم مع الغیر از مضارع معروف از اطابت یعنی بهانگیخته میشویم بسوی آواز بسبب خوشی آواز ان سازها یا خوشی سازها و تو مطرب نیستی که هرگاه خاموش شوی خوش می شویم و می تواند که تطیب مضارع مخاطب باشد انما الخ یعنی خوش میکنی و بعضی از شارحان نهاج بصیغه مضارع غایب مجهول گرفته اند در حال آنکه مفعول مالم یسم فاعله پیدا نیست پس محتاج تاویل می شویم **قوله** پنبه ام الخ در بعضی نسخ پنبه ام در گوش کن و در بعضی زیبقم در گوش کن واقع است مآل هر دو واحد است چه زیبق در گوش افکندن باعث ناشنوائیست و همچنین پنبه لیکن زیبق در گوش یک گونه آزار باشد پس بهتر بود نظر بر تهذیب آواز مطرب مذکور **قوله** بحکم تبرک الخ یعنی دستار را بوی گفته دادم که تبرک بزرگی ست **قوله** خرقه چنان مشایخ الخ ظاهر چنان ست که محمول بر ظاهر باشد چه اکثر صوفیه رسمیست که مرید صاحب کمال را خرقه که از مشایخ سید رسیده بود بضرورت احتیاج تکلفاتی نیست که شارح فاضل نوشته که اطلاق مشایخ بر یک فرد در عرف عام واقع شده از عالم شیخ نظام الدین اولیا و چون حضرت شیخ اجل کلام شخصی کرده اند

پنهان چه عبارتست که از و صادر شده آورده اند مؤلف گوید که این خود اهل هندست که یک شیخ را مشائخ
گویند و لقب حضرت سلطان المشائخ غالباً لفظ اولیا نیست بلکه نظام الاولیا باشد که مردم هندوستان
نظام الدین اولیا خوانند و نیز نقل کلام غیر شیخ بدون اشاره از بلغا صادر نشود و می توان گفت که از عالم
اوباش و سفله و شهدا که بجای تو گویند بوده و ازین عالمست لفظ ابدال چنانکه باباحسن ابدال و نیز حضرت
سلطان ابوسعید ابوالخیر فرماید ـه ابدال ز بیم چنگ بمصحف زنند و از عالم شیخ نظام الدین اولیا
ست لقب خواجه عبید الله احرار زیرا که صحیح خواجه احرارست و مردم احرار را لقب خواجه قرار داده اند لیکن
در کلام اکابر مشائخ بعضی شیخ دیده نشده و صحت لفظی را استعمال شرطست **قوله** و پرده عشاق الخ
عشاق عراق هر یک نام مقامیست از موسیقی **قوله** خیره بفتح نای گلو **حکایت** بازیچه سخره و آنچه
بدان اطفال بازی کنند و بهندی کهلونه گویند و بازیچه وسط اعم تصغیر بازی ست و تحقیق آنست که
کلمه چه برای نسبت ست چنانچه کاف **حکایت** بخشایش آی الخ **قوله** نامعول در بعضی نامعول و
در بعضی نامعمول واقع ست هر دو صحیحست زیرا که صیغه اسم مفعول از تفعیل مصدر میمی و اسم مفعول
هر دو آمده و تفعیل بمعنی اعتماد ست یعنی اعتماد کرده نشد در حق او می گفتند که او همچنان بر حالت قدیمه خود است
و زهد و صلاح او بی اعتماد ست **قوله** انی لستر من عینی جیرانی الخ لفظ اسرار و اعلان بفتح اول
جمع سر و علن و بکسر مصدر از باب افعال که بمعنی پنهان کردن و ظاهر نمودن ست و مراد ازان حاصل
مصدر ست پس هر دو صحیح باشد یعنی تحقیق که من پنهانم از چشم همسایگان خود والله تعالی میداند
پنهان و آشکار مرا **قوله** نقص تو گفتن نیاید مجال الخ نقص بفتح اول صحیحست و بضم خطاست یعنی
نقص تو امی و حرفی که باعث نقصان عزت تو باشد مجال گفتن نیابد پس محمول بر قلب بود
و این قسم قلب باعث تعقید گردد و شارح فاضل گوید در شرح مثنوی که تعقید لفظی را دقت و صحت
مطالب منافی داشته اند و این محل نظرست چرا که اگر در نظم کلام تقدیم و تاخیر یا فصل و وصل خلل
باشد پس تعقید لفظی ست و در انتقال ذهن بسوی معنی پس تعقید معنوی و بر هر دو تقدیر مخل
فصاحت ست **حکایت** یکی از مشائخ **قوله** گفت بیشتر الخ یعنی در زمان سابق طائفه
از اهل تصوف چنان بودند که ظاهر ایشان بسبب قلت معاش و اسباب مشغولیت بود و باطن بیاد دوست
معمور بخلاف مشائخ حال که ظاهر ایشان بسبب اسباب مشغولیت و کثرت مریدان جمع است

و باطن خراب پس معنی تصوف موافق فرموده این بزرگ چنان باشد ظاهر خراب و باطن آباد حسب کتابت
وقتی در سفر حجاز الخ زمزمه بدانکه این لفظ در اصل زمزم ست و آن مرکبست از دو زم بمعنی آهسته و چون
مغان دعاهای مذهب خود را آهسته آهسته خوانند بایمعنی مجازاً مستعمل ست و لهذا صاحب رشیدی
گوید که زمزمه کلماتی که مغان در حال آتش پرستی آهسته بزبان رانند و اما آنچه بعضی گفته که کتابیست
از تصنیفات زردشت ظاهرا ایهام ادعیه را که مغان خوانند کتاب پنداشته زیرا چه ادعیه مذکوره ظاهرا
از کتاب زند و پازند باشد که از تصنیفات اوست و دیگر کتاب ازو منقول نیست و آنچه شارح فاضل
نوشته که زمزمه آواز برداشتن و در عرف عام آواز برداشتن جهت نغمه بهر دو معنی مجازست حقیقة همانست
که سابق مرقوم شد قوله سبیل در صراح راه و در مدار الافاضل و دیگر کتب نیز بهمین معنی معلوم میشود
و شارح فاضل راه سفر نوشته قوله عند هبوب الناشرات الخ حمی بکسر مرغزار و بعضی گویند که جاییست
که برای امرا و سلاطین محافظت کنند پس این ماخوذ بود از لفظ حمایه و غصون بضم غین معجمه و صاد مهمله
غصن بمعنی شاخ و بان بیای موحده نوعی از درخت و بعضی گویند درختیست که هندی سهجنه خوانند
و این غالبا درست نباشد زیرا که در کلام اکابره عنبر و بان واقعست پس آن درختی باشد که بوی
خوش ازان حاصل می شود و نیز دهن البان و حب البان دو دواییست مشهور نزد اطبا و آن از
درخت سهجنه حاصل نشود و حاصل آنست که نزدیک وزیدن بادهای تند بر مرغزار خم میشود شاخهای
درختان بان خم میشود و سنگ سخت قوله ولی داند الخ در اکثر نسخ ولی بدال ست و آن خطاست
و صحیح بواو ست و کاف بمعنی هر که یعنی بذکر او سبحانه تعالی در خروش ست ولی ایمعنی کسی داند که
گوش ست ای همه تن گوش ست و چون شارح فاضل ازان اطلاع نداشت نوشته که درین مصرع
تعقید ست یعنی ولی داند که دریمعنی گوش شده و شنوای نغمات گشته و این خطاست و مراد از معنی آنست
یعنی هر که دریاب و درین کار تمام شد او میداند و میفهمد تسبیح کل کائنات چنانکه در کریمه وارد ست و ان من
شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم یکی از ملوک را عمر بسر می شد یعنی آخر شد قوله ان مع العسر یسرا
یعنی بدرستیکه با تنگدستی فراخیست قوله گلت از خار الخ تای ضمیر در گلت بمعنی مضاف الیه و در خارت
بمعنی ترا و برآمدن گل از خار یعنی فراغ ست از بلا و می توان گفت که هر دو جا بمعنی ترا باشد یعنی ترا
گل از خار پیدا شد و خار از پا برآمد قوله شکوفه گاه شگفته ست الخ شکوفه گلهای بهاری که در موسم

ربیع بشگفند و مراد شگفته سیر ابست و بعضی از شارحان سکندرنامه شگوفه نام درختی نوشته اند که ابتدای بهار بشگفد اگر این معنی ثبوت رسد بی تکلف اینجا راست می آید و بعضی از شارحان این کتاب شگوفه بمعنی گل ناشگفته که آنرا غنچه گویند گفته اند و این در کتب لغت و کلام استادان دیده نشده **قوله** تا نظر در ثواب الخ کلمه تا درینجا بمعنی زنهارست **قوله** بلای زین جهان آشوب الخ مراد از جهان مردم جهانست یعنی هیچ بلای مردم آشوب تر از دنیا نیست و مشار الیه لفظ زین دنیاست که عبارتست از مال و منال و فرزند و عیال **قوله** همبر درویش یعنی همبر درویش باعث تقاعدست از کسب دنیا که منشا هر گونه ظلمست و بذل و بخشش یعنی نتیجه مالداریست که بظلم و تعدی بسیار حاصل شود **حکایت** ابو هریره **قوله** زر غبا زر امرست از زار یزور و غب بکسر و تشدید با آمدن شتر بعد یکروز و تشنه ماندن یکروز و یکروز در آمدن تب و یکروز در نیامدن و در منتخب اللغات بعد هفته زیارت کسی کردن نیز گفته شد لکن گوید معنی اول از صراح و کنز اللغت مستفاد میشود لهذا تب غبی را غب گویند و معنی دوم در قاموس گفته چنانکه در شرح سفر السعادة نقل کرده پس غلط است آنچه شارح فاضل نوشته که بمعنی ظرفه هفته صاحب منتخب را از کجا مستفاد شده باید دانست که آنچه اینجا معلوم می شود مراد شیخ قدس سره زیارت کردنست بعد یکروز چنانکه فرموده هر روز میا تا محبت زیاده شود اگر بمعنی هفته مراد می بود میگفت که بعد هفته بیا و عجبست که شارح ناظم ازین معنی غافل شده و معنی در هفته یکبارگی کسی را دیدن اختیار نموده **حکایت** یکی را از بزرگان الخ مراد ازین حکایت آنست که اگر این قدر هم از کسی بوقوع آید باید داشت نه آنکه خود بی تکلف مرتکب این امر تواند شد **حکایت** یاران دمشقم **قوله** دمشق از قاموس بوزن هزبر معلوم میشود و قیاس نیز همین میخواهد در ضرورت آنچه فاضل چلپی در حواشی مطول بکسر میم گفته و آنچه شهرت دارد و با آنکه با عشق قافیه کرده اند اشکالی دارد مگر آنکه گوئیم لفظ عجمیست زیرا چه دمشق نام غلام نمرودست که آنرا بنا کرده بهمین تقدیر صحیح می تواند شد هر چند برای فارسیان ضرورتست چرا که اینها در بعضی الفاظ عربیه گونه تصرف دارند **قوله** طرابلس بفتح طای مهمله و ضم بای و لام بلدیست از مغرب و بعضی گویند که لفظ بلدیست معموره چنانکه در قاموس است پس آنچه در اکثر نسخ طرابلس بلام بیا رسیده واقع شده غلطست **قوله** بجز خدای نبودم الخ یعنی بجز خدای تعالی نبود مرا توجه و پرداختن درین چاره و آوردنست **قوله** وقنا ربنا الخ یعنی نگاهدار ما را ای پروردگار ما از

عذاب آتش دوزخ **قوله** روان گوسفند الخ روان رونده و جاری و نفس ناطقه و جان و روح حیوانی چنانچه شیخ شمس در مصراعچه گفته که او را روان از نجیبه گویند که همیشه در حرکت فکر است و بعضی بضم را گرفته اند پس مجاز بود **قوله** شب چو عقد الخ جزای این شعر طرح محذوفست و آن اینست که در این فکر باشم و مصرع ثانی بیان آنست **حکایت** یکی از متعبدان شام الخ بدر پرداختند یعنی خالی کردند **قوله** همچنان از نهیب الخ شارح فاضل نوشته نهیب اماله نهاب است یعنی غارت کردن و غرض از تشبیه بیان نمودن آن شهر است چه بر عجوز نهال را زیان وارد نشد درخت و بر سال را یعنی از غارت برد عجوز حال نهال چنان بود که طفل شیرخواره شیر نیافته باشد یا معنی چنین باشد که از نهایت برد عجوز همچنان بود مضمون و مانون چنانکه طفل ناخورده شیر که هنوز پستان دایه بدهان او نرفته باشد که در آن وقت بسیار نرم و نازک بود اما این معنی از سوق عبارت بعیدست و اضافه طفل بادنی ملابست است و مثل آن در محاورات شایع است و بعضی از فضلا گفته اند که در معنی اول مدح نمیشود و معنی مدح است چنانکه بیت اول مشعر براین معنیست و معنی ثانی از سوق عبارت بعید بل ابعد مؤلف گوید شارح مذکور سابق گفته که غرض از تشبیه بیان بسیاری درختان نونهال آن مکانست پس یک توصیف آن مقام شد یعنی درختهای نونهال آن زمین از نهیب برد عجوز چنان بود که شیر نخورده طفل دایه و مراد از درختان نونهال همان گل و سنبل اند که در بیت سابق گذشته اند و شارح ناظم بالاسعد گوید که نهیب بکسر نون و یای مجهول ترس و باک در اکثر فرهنگهاست و آنچه بعضی از فضلا نوشته اند که اماله نهابست بکسر که در عربی بمعنی غارتست سهو باشد و ظاهر آنست که معنی بیت چنین بود که بعد از نهیب سرمای سخت طفل دایه که همان گل و سنبل است شیر نخورده بود یعنی بکمال شگفتن نرسیده بود زیرا که طفل بعد غذای شیر بیالد و بکمال برسد بلکه در ابتدای نشو و نما ابتدا بهتر است از انتها و یا مراد از شیر ناخورده طفل تر و تازه باشد زیرا که طفل نوزاده پیش از شیر خوردن خیلی نرم و نازک و لطیف بود و کلمه از بواسطه انقطاع در کلام بسیار آمده و از آن قبیل است این بیت شیخ بزرگوار ره بیکبار از جهان دل در تو بستم ❊ ندانستم که برگردی بروزی ❊ یعنی از این جهان یکبارگی قطع کرده دل در تو بستم انتهی کلامه مؤلف گوید محقق را اعتماد کلی بر قول صاحب فرهنگان نباشد زیرا که اینها باندک تغیری که فارسیان در لفظ عربی نمایند یا بدون تغیر بلکه از جهت استعمال در معنی دیگر لفظ مذکور را فارسی پندارند مثلاً لفظ مدهوش را که بواو معروف

ناخوبست از وهشته و فارسیان بواو مجهول استعمال نمایند بمعنی بی خبر و لایعقل و مثال آنکه افنا بعبر بیت و انجه
بعد تحقیق کتب لغت فارسی بوضوح می پیوندد و پس احتمال دارد که لفظ نهیب درست اصل عربی باشد بمعنی غار
و فارسیان بمعنی بیم مذکور مجازا استعمال نموده باشند و درین بیت بمعنی اصلی و درست معانی شود لیکن تبدیل
یا بواو و آمدن سها چنانکه در جهانگیری آمده است دلالت دارد که فارسی الاصل باشد و آنکه کلمه از برای ابتدا
انقطاع مطلقا گفته ممنوع است بلکه جائی باشد که کلمه در نیز دران بود چنانکه در بیت مذکور یا آنکه در معانی لفظ
از بمعنی انقطاع یک گونه باشد عرفی گوید ؎ گر گزیند سر از خاک درش مژگان چو باز از چنگل
نزاع دیده بینای من ؛ و بر تقدیر تسلیم از طفل دایه اراده گل و سنبل نمودن بعید است و از شیر ناخورده
کسی که در ابتدای نشو و نما بود بعید تر از آن و توجیه دوم باندک تغییر همان توجیه شارح فاضل است و آن
چنانست که گذشت مؤلف گوید ظاهر لفظ از صحیحت باشد و صحیح در بود یعنی از علمین برد عجوز که
ایام سختی سرماست نزد عرب و آن را بعضی هفت روز و بعضی هشت روز گفته اند حال گل و سنبل
از تمام چنان بود که گویا طفل نوزاده شیر نخورده یعنی با آنکه ایام شدت سرما که برگ درخت نمی ماند
از تمام پیراز گل بود و گلهایش بتازگی و لطافت مثل طفل شیر خواره بود که هنوز شیر نخورده و صاحب
بهار عجم که از یاران فقیر مؤلف است گوید که کلمه از بمعنی در هم می آید چنانکه نظامی فرماید ؎ اودیم از چهل روز
گرد و تمام ؛ و امثله دیگر نیز برای این معنی آورده برین تقدیر کلمه از صحیحت نباشد و این تقریر لطافت
دیگر دارد چه ضمناً تشبیه برد عجوز می شود بدایه که طفل را در بغل می پرورد و این تحقیقست و نظر شاعر نیز
است بدین تقریر توجیه تقریر اول شارح فاضل نیز می توان نمود و اعتراض بعضی از فضلا که گذشت دفع توان
کرد و یکی از عزیزان گفته که درین دو بیت لف و نشر غیر مرتب است و مصرع اول بیت دوم بمصرع
دوم بیت اول ربط دارد و مصرع دوم بیت مذکور بمصرع اول بیت ثانی و معنی چنین باشد که گلشن
چون عارض خوبان بود و آنچنان بود که طفل دایه هنوز شیر نخورده و سنبلش زلف محبوبان و آنچنان بود که عجوز
در حالت برد عجوز سرما باشد که خم بسیار کرده و بر تقدیر بیت دوم خبر بعد خبر بیت اول است **قوله** و افانین
جلنارها الخ افانین جمع فنن بفتحتین بمعنی شاخ و جلنار معرب گلنار یعنی شاخهایست که بران گلنار است
گویا او نخیه شده است بدرخت سبز آتشی و در لفظ جلنار و نار تجنیس ناقص واقع شده و این تلمیحست
بآیه الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا **قوله** از بین سه پاره ها باید الخ شارح فاضل گوید بهتر این

توجیهات آنست که رابطه از آخر مصرع ثانی محذوف باشد یعنی ازین سه پاره عاید غریب ملایک صورت
یعنی آنکه نمونه ازانست وطاوس زیبی ست که چیزی ازان ونزد آن جلوه کرده و بعضی ازین را بمعنی چنین
میگویند اگر ثابت شود چه بهست و بعضی رابطه از مصرع اول محذوف میدارند و این سه اشاره
بجاه مخصوص فهمیده اند واین خلاف ظاهرست و بعضی چنین تقریر کرده اند که آن کنیز آن قسم بود که در
حق وی چنین وچنان گفته شود وآن اوصاف را بیان نموده اند واین نیز خالی از بعدی نیست مولف
گوید تقریر شارح فاضل و تقریر کسی که رابطه از مصرع اول محذوف نمود غلط محض ست خصوصا توجیه
شارح فاضل چراکه حذف رابطه بعید ست واز ملایک صورتی معنی آنکه ملایک نمونه او ست گرفتن واز
طاوس زیبی اراده نمودن که از معشوق در طاوس چیزی جلوه گر شده هیچ و پوچ بلکه عامی نیز مجوز آن
نشود و پس صحیح بمعنی ازین قسم ست و بعضی بمعنی چنین گفته اند و مآل هردو واحد ست صاحب مدار الافاضل
بمعنی ازین قسم گفته واین بیت سلمان بسند آورده ع گر در خیبر نه زور بازوی حیدر گشاد
بسکه ازین قلعه را سایه حق در گشاد و برین تقدیر هم معنی درست می شود و هم کاف بیان که
در بیت آینده هست معنی بهم می رساند و در دو توجیه اول کاف هیچ معنی ندارد چنانچه بر عاقل پوشیده
نیست **قوله** هلک الناس الخ لفظ بری بصیغه معروف ومجهول از رویت دیدن بصیغه متکلم
معروف از ارائت بمعنی نمودن هر سه صحیح می تواند شد لیکن وجه سوم حذف مفعول که متصل
ست میخواهد یعنی هلاک میشود گرد او مردم از تشنگی و آن سقایی می بیند و یا دیده میشود و باقی نماند سبز
را و سیراب میکند واین بیت در صفت غلام بدیع الجمال واقع ست در مطلب حکایت دخلی
ندارد **قوله** مستسقی اسم فاعل استسقا یعنی بیماری که هرچند آب خورد سیر نگردد **قوله** مما یطعمه الخ مخفی
نماند که شیخ قدس سره درین عبارت لذات حواس پنجگانه را بیان نموده یعنی هر پنج حواس استیفا
حظوظ خود نمودند **قوله** فواکه جمع فاکهه یعنی میوه **قوله** مروحه طاوسی مروحه بکسر اول و حای مهمله باد بیزن
در هندوستان اکثر رواج مگس ران طاوس ست و گاهی باد بیزن هم از پرهای طاوس سازند
لیکن مگس ران چندان باد نبود چون ملک شام گرم سیر ست پس احتیاج باد بیزن در آن ملک
کم بود و طاوس در غیر هندوستان کمیاب ست ازینجهت در محل شان وشوکت ذکر نموده حکایت
یکی از علمای راسخ را پرسیدند الخ فیلسوف یعنی دانا و زیرک و دانشمند واین مرکب ست از

فیلا بمعنی دوستدار و سوف بمعنی حکمت پس بتخفیف فیلسوف شده **بناگوش** بالفتح وکاف فارسی متصل
گوش که بتازی عذار خوانند و در سکندری بضم ست و بکسر خطاست و در اصل لغات آنچه میان جبین
و گوش ست و صاحب شرفنامه نیز بضم تحقیق کرده کذا فی مدار الافاضل **قوله** نان از برای کنج الخ فاعل
گرفته اند صاحبدلان که در مصرع دوم واقعست یعنی صاحبدلان نان بوقت برای کنج قناعت اختیار
کرده اند از جهت آنکه در کنجی نشسته عبادت کنند نه کنج عبادت از بهر آنان و قت که مصداق ترک الدنیا للدنیا
کردند **حکایت** درویشی بمقامی الخ **قوله** بذله در مدار الافاضل بضم اول و ذال معجمه سخن لطیف و
خوب و بعضی از شراح دیوان حافظ قدس سره بذله بمعنی ترانه گفته اند که بهندی آنرا جهنگا خوانند و
شارح ناظم بکسر بای موحده گفته و شهرت بفتح دارد **قوله** غریب بفتح عین مهمله و زای معجمه و بای
موحده مردی زن **قوله** کوفته را الخ یعنی کوفته راه را که تعب و مشقت سفر کشیده باشد نان تنها طعم کوفته
دارد و در لفظ کوفته تجنیس واقع ست **قوله** گر گرایش رود لشکر اسلام بود الخ و چین باضافت عبارت
از ابتدای ملک چین ست یا در چین عبارت از دره باشد که سر حد چین واقع شده باشد چنانکه در کبک
دری و زبان دری گفته آمد و گویا درین عبارت اشارت بدانست که کافران آنوقت که عساکر چنگیزیه بودند
از ملک چین و تاتار آمده بودند و چین از انتهای آبادیست از طرف مشرق **حکایت** فقیهی پدر را گفت
الخ **قوله** اتامرون الناس الخ آیا امر میکنید مردم را به نیکوئی و فراموش میکنید خود را یعنی عمل بدان نمیکنید
قوله در طلب معصوم الخ عصمت در اصل باز ماندن ست از گناهان پس درین لفظ کنایت ست باآنکه
تو علم با گناه میدانی **قوله** زنی فاجره ظاهرا قید فاجره اتفاقیست و چون شبها زنهای فاجره از خانه بیرون میآیند
یا بسبب آنکه فاجره ها بسبب کثرت اختلاط مردم ظریف و خوش طبع می شوند چنانکه در لولی ها و کاولی ها دیده میشود
این قید واقع شده **قوله** گفت عالم بگوش جان بشنو ور نماند بگفتنش کردار الخ یعنی حرف عالم و دانا
بیش گفت یعنی گفتن باشد چنانکه آمد و رفت بلکه حاصل بالمصدر گفتن **قوله** باطلست آنچه مشار الیه لفظ
آنکه مضمون مصرع دوم ست و دلیل آن بیت سوم ست این مصرعه ظهیر فاریابی ست که حضرت شیخ تضمین
کرده اول مصرعه این ست تمامست فاعل ست تو جان ؎ خفته را خفته کی الخ مدعی این مصرعه
گفت این باطل ست این مقوله مدعی ست که خفته را خفته الخ یعنی خفته خفته را بیدار میکند چنانچه
میگوید ؎ مرد باید که گیرد اندر گوش پس پند که بر دیوار نوشته ست بمنزله خفته ست و جاهل هم

نیز بمنزلهٔ خفته است او خفته را بیدار میکند یعنی اگر جاهل پندی که بر دیوار نوشته است او را دیده عمل کند گویا خفته را خفته بیدار کرد **قوله** گفتم میان عابد الخ اینجا مقابله علم است با عبادت و عبادت سوای علم منظور است از جهت مقابله چنانچه حدیث شریف است که فضل عالم بر غیر عالم همچو فضل منست بر ادنای شما پس آنچه شارح فاضل نوشته که مراد از عابد عابد صرف است که غیر از اصلاح ظاهر خود چیزی بدست نیاورده باشد و راه بعالم باطن نبرده باشد محل نظر است زیرا چه تفصیل درینجا نظر بذات علم و عبادت است والا عبادت بی علم بچه کار می آید و سبب نجات عابد چه قسم تواند بود **حکایت** جوانی بر سر راهی مست خفته بود الخ زمام بکسر مهار مدار الافاضل **قوله** مستقبح اسم فاعل از استقباح بمعنی زشت و بد **قوله** اذا مروا الخ وقتیکه گذر میکنند بکارهای ناشایسته گذر میکنند از راه بزرگی و کرم یعنی تغافل میکنند و توجه بدان نمیکنند **قوله** اذا رأیت الخ یعنی وقتیکه بینی گنهگاری باش پوشنده گناه و بردباری یعنی بعض دیده او از جاهل **قوله** یا من تقبح امری الخ ای آنکه نکوهش میکنی حال مرا گذر نمیکنی از راه کرم و این تلمیح است بکریمه اذا مروا الخ یعنی باین آیت چرا عمل نمیکنی **حکایت** **قوله** طائفه رندان الخ شارح فاضل گوید نامراد که شهرت دارد غلط مشهور است صحیح بی مراد است چه سلب بلفظ نا پیوسته وضعی واقع میشود که آن لفظ بطریق مواطات محمول تواند شد مثل ناخردمند و جائیکه صفت بدین طریق نباشد سلب آن بکلمه بی کنند مثل بی خرد پس ناخرد و ناعقل نامعقول محض است و آنکه گویند فلانی ناقوت شده بی قوت باید گفت مؤلف گوید که قیاس خود همین می خواهد لیکن خلاف نیز الفاظ بسیار آمده چنانکه ناهار و ناهنجار و نامراد نیز ازین عالم است پس غلط نباشد و چون خلاف قیاس مقصور بر سماعت و لفظ ناقوت در کلام اساتذه دیده نشده صحیح نباشد فمن ادعی فعلیه السند **حکایت** مشطوره **قوله** این حکایت شنو از بغداد و آن شهریست در عراق عرب یعنی گویند باغ داد بود در اصل زیرا که پیش ازین باغی بود که نوشیروان در انجا نشسته داد مظلومان میداد و بعضی خیلی از خطوط جهان نیز گفته اند و این خطاست بلکه صحیح یعنی خط بغداد است نه نهاده باد **قوله** رنج رکاب رکاب بکسر معروف و در عربی بمعنی شتر آمده اینجا هر دو طریق درست میشود یعنی رنجی که بسبب رکاب که کنایه است از سفر کشیده میشود یا بسبب رنج سواری شتر و این نیز کنایه است از سفر **قوله**

خواجه تاشانیم الخ خواجه تاش غلامان و چاکران یک خواجه ازینها هر یکی مر دیگری را خواجه تاش می باشند
و بعضی گفته اند مملوک یک خداوند قوله نه تو رنج آزموده الخ آزمودن حصار عبارتست از جنگ
کردن حصار و همچنین بیابان و کوه و دشت و غار که مراد ازان سیر و سفر و خوردن گرد و غبار است در
راهها و مغاک قوله تو که با بندگان مهروئی الخ در اکثر نسخ بعد لفظ تو کاف واقع ست و این بی
ربط ست و بعضی گویند که در بعضی از نسخ معتبره که تو بر بندگان دیده شده و همین ست مؤلف گوید
ظاهر السبب غلط کاتب کاف موخر شده پس صحیح که تو با بندگان مهروئی باشد درینصورت هم ربط با
بیت سابق میشود و هم نسق مصرع دوم همین بیت میماند قوله بدست شاگردان الخ در اصل لفظ
شاگرد بمعنی خادم ست و بمعنی تلمیذ مجازا شهرت گرفته چنانچه ازهمین واضح میشود نیز لفظ شاگرد
پیشه دلالت دارد که بمعنی خادم ست و ازین عالمست لفظ عاشق پیشه که بمعنی شهرت دارد قوله
بیکه راحت الخ در بعضی از نسخ این بیت نیست برین تقدیر بیت آینده چنین می باید ه گفت
من سر آستان دارم ؛ و اگر باشد چنین ه من هم سر آستان دارم قوله خویشتن را یعنی خود
را بر کردن ازان دکه موجب شکست کردن گردد حکایت فرومایه نادان و کم مایه را آنکه کارهای کینه ازو
آید حکایت یکی از صاحبدلان زورآزمائی را دید الخ قوله عاجز نفس فرومایه الخ یعنی کسی
که زبون نفس فرومایه باشد برابرست خواه مرد بود خواه زن درینصورت دعوی قوت و مردی بیجاست و
مخفی نماند که ازین بیت معلوم میشود که لفظ سرپنجه بمعنی صاحب زورست و حذف رابطه از جهت
عموم زمانه ست که فهم مخاطب بهر طرف که خواهد رود و حذف عاطف را جائیکه الفاظ باهم بسیار مناسب
باشد افصح شمرده اند چنانکه بعضی از شارحان مثنوی مولوی نوشته اند و ظاهر آنکه حذف عاطف از جهت
کمال اتصال تفسیر میخواهد و عطف تفسیر کم ست پس از جهت مناسبت یکدیگر و قرب باهم عاطف محذوف
گردیده از باب فصل و وصل ست قوله اگر خود دانج الخ لفظ خود درینجا برای زینت کلام ست چنانکه در
مدار الافاضل آورده قوله اگر خاکی نباشد الخ یعنی اگر خاکسار نباشد حکایت بزرگی را
پرسیدند از سیرت الخ قوله اخوان الصفا و آن کنایه است از دوستان خالص قوله همراه اگر شتاب
کند شارح فاضل نوشته که درین نسخه چندان قافیه واضح نیست و در بعضی نسخ همراه باشتاب زهمدسته
تو نیست واقع ست و قافیه این واضح و شارح ناظم گوید که لفظ تو نیست درین بیت ردیف

است و با قافیه در اول ملفوظ هست و در دوم غیر ملفوظ و این عیوب قوافی ست اما در کلام اکابر آمده است زیرا که نظر ایشان با معنیهای صرف معنیست نه الفاظ مؤلف گوید که نسخه دوم چنانکه شارح فاضل آورده عبارتیست که هرگز از بلغا صادر نشود زیرا که حرف ز که مخفف از ست بسیار بی ربطی میشود بلکه غلط می نماید اگر چنین می بود همراه باشتاب تو هم رسته تو نیست یا چنین همراه باشتاب تواند رسته تو نیست صحیح میشود پس جواب شافی آنست که این بیت مطلع نیست که مراعات قافیه ضرور باشد **قوله** قطع رحم به از الخ یعنی قطع مراعات خویش بهتر ست آنجا که یعنی اگر سعی کنند و باعث شوند ترا مادر و پدر که شریک سازی با من چیزی را که مر ترا نیست علم بدان پس اطاعت مکن آنها را هرگاه در حق مادر و پدر چنین واقع شده باشد پس ذوالقربا را بطریق اولی اینحکم خواهد بود پس رعایة صله رحم در امری بود که خلاف شرع شریف نبود و گرنه مخالفت جایز بلکه واجب باشد **قوله** چند خائی لبش نه انبانست الخ شارح ناظم گوید که انبان بمعنی پوستی ست که خوشبو نباشد و بعضی از شارحان بمعنی توشه‌دان فقرا گفته اند و از رشیدی نیز همین معلوم میشود و در مدار الافاضل انبان پوستی که دران چیزی نهند بدانکه این عبارت مقوله پیر زن ست که از راه طعن و طنز میگوید یعنی لب دختر انبان نیست که بدندان گرفته میکشی چنانکه کفشگران میکشند **قوله** بی‌راحت نگفتم الخ جمهور شارحین برآنند که این مقوله شیخ ست که خطاب عام را سفیر باید و می تواند که مقوله همان پیر بغدادی باشد پس بیت آینده برای تعلیل باشد یعنی آنچه گفتم چند خائی لبش را که آن لب است انبان نیست از روی مزاح و طیبت نگفته ام هرچند در ظاهر هزل ست اثر بگذار و جد که خلاف هزل ست چه صحیح ست از روی نسخه معتبره ازان اخذ کن و شارح ناظم گفته بصیغه اثبات و بعضی بصیغه نفی گرفته اند و مآل هر دو واحد ست و نفی اقوی ست و یکی از شارحان نوشته که در بعض نسخ جدل واقع شده بمعنی جنگ و پیکار امی مبالیه و خوش نشی نگفته ام این سخن ازان گفته شد و هزل بگذار جنگ میندیش و پیکار شمار و این غلط ست از دو وجه یکی آنکه جدل بتحریک ست بمعنی جنگ و دراینجا موزون نمیشود دوم آنکه برداشتن بمعنی اندیشه کردن نیامده بلکه بمعنی آغاز کردنست یا بمعنی رفع کردن و این هر دو دراینجا صورت نمیگیرد پس این نسخه از تصرفات علم سیاهان باشد **حکایت** فقیهی دختری الخ **قوله** بجد زنان الخ یعنی ببلوغ شمعی

قوله جهاز بفتح بمعنی ساختن اسباب عروسی ست و بمجاز بمعنی اسباب همراهی عروس استعمال و جهیز اماله آنست **قوله** دبیقی و دیبا الخ در مدار الافاضل دبیقی عطری که عرب آنرا ضوط خوانند جامه باریک که از مصر آرند و عرب حریر خوانند و بیای فارسی نیز آمده یعنی بسیار زشت باشد که بر عروس ناز یبا دیبا و دبیقی پوشانده باشند یا دیبا پوشانده عطری برو پاشند یا مالیده باشند و در بعض نسخ دمشقی واقع شده و این ظاهراً صحیح نباشد و شارح فاضل نوشته که واو عطف اگر درمیان دبیقی یا دمشقی و لفظ دیبا نباشد صاف تر میشود یعنی این قسم خاص از دیبا که دبیقی یا دمشقی باشد و بر تقدیر عطف چنانچه در عامه نسخ دیده میشود عطف عام بر خاص لازم می آید و بعد ذکر خاص ایراد خاص خالی از چیزی نیست مگر آنکه قصد تعمیم نموده شود که خواه خاص باشد خواه عام هیچکدام لایق بجا او نیست مؤلف گوید اضافه خاص بسوی عام هرگز در کلام بلغا واقع نمیشود بلکه بر خلاف آنست چنانچه کوه الوند و کتاب قاموس و اگر ترکیب توصیفی گویند نیز سند و نظیر میخواهد پس صحیح عطف ست غایتش اگر دبیقی نوعی از دیبا ست پس برای همانست که شارح مذکور نوشته والله اعلم **قوله** سراندیب بفتح و بای فارسی جزیره ایست در سیلان که اقصای هندست و در عجائب البلدان مرقومست که شهریست بزرگ که هشتاد فرسنگ دارد و در هر محله فرسنگی و حدی تا دریا دارد و بر لب آن گور آدم ست علیه السلام و حدی بالظلمات و حدی بمطلع آفتاب و حدی بسرحد هندوستان دارد کذا فی الابراهیمی **حکایت** بادشاهی بنظر استحقار **قوله** فراست بکسر بمعنی مطلق زیرکی و بعضی بمعنی دانائی بنظر گفته اند و این اقوی ست و بفتح بمعنی سواری و سوارکارست چنانچه در صراح و تاج المصادر وغیره مرقومست و بعضی بمعنی دانائی بامور خیال نوشته اند **قوله** جیش بمعنی لشکر **قوله** اگر کشور کشائی کامرانست الخ ترکیب توصیفی باشد پس خبر محذوف بود و قرینه کلمه ایست که حرف رابطست یعنی اگر بادشاه کامران موجود باشد یا درویش حاجتمند نان هر دو حال برابرست که بیش از کفن نخواهد برد و از کلام شارح فاضل معلوم میشود که کامران و حاجتمند نان هر دو خبر نیز می توانند و شارح ناظم همین را اختیار کرده و مختار مؤلف همانست که سابق مرقوم شد زیرا که مقتضای بلاغت همین ست و یای تنکیر در یک لفظ آوردن و دیگری را خالی گذاشتن از بلاغت دور چنانچه بر ذائقه سخن شناسی پوشیده نیست **قوله** جاه:

زنند الخ زد بفتح پاره وبعضی کهنه گفته اند ودال مهر دو واحدست **قوله** طریقه درویشان الخ [illegible]
ذکر بکسر ذال معجمه است چنانکه مصطلح اهل تصوف ست وبضم ذال بمعنی یاد خلاف نسیان نیز درست
می شود اما بعدی دارد **قوله** مومن الخ یعنی بسیار از مسلمانان در قبا باشند که پوشاک اغنیاست
وبسیاری از کافران در گلیم درویشی یعنی منافقان بسیار خود را درویش نموده اند ومراد از کفر واسلام
اینجا معنویست **قوله** مالکان تحریر مراد از مالک صاحب ست یعنی کسیکه آزاد کردن بدست اوست
چنانکه مالک یوم الدین بمعنی کسیکه صاحب ومتصرف روز قیامت ست **قوله** بر بنده پیر خود الخ
بدانکه در فارسی فصل در صفت وموصوف جائزست حتی که در حالت اضافت نیز فصل بصفت کنند
چنانکه غلام عاقل زید وترکیب بنده پیر خود ازین عالمست واضافت مضاف الیه نیز هیچ چنانکه زین اسپ
شما وسم غلام تو وترکیب اول در عربی جائز نیست بخلاف ثانی چنانکه شارح فاضل گفته **قوله** حاتم در
مدار الافاضل بفتح تا است ودر سکندری بکسر شارح فاضل گوید بکسرست وبفتح بیجاست لیکن شعرای
متاخرین با خم وتم قافیه کنند وحاتم مذکور ابن عبد الله پسر سعد طائی ست یعنی منسوب بقبیله طی
کما فی بعض الشروح **قوله** رز بفتح را مهمله وزای معجمه درخت انگور **باب سوم در قناعت**
قوله قناعت بفتح اول ست نه بکسر چنانکه شهرت دارد وبمعنی بسند کردن بچیزی که کفایت کند از
باب علم یعلم وقنوع سوال ست از باب فتح بفتح ازینجاست که گفته اند العبد حر ان قنع والحر عبد ان
طمع کما فی الصراح **قوله** خواهنده مغربی شارح فاضل نوشته که خواهنده مغربی ترکیب اضافیست
ومغربی زر را گویند یعنی سائل زر مؤلف گوید می تواند که مغربی بمعنی کسی باشد که از مغرب بود وقید این
قید احترازی نیست بمقابله طلب که بیشتر می آید آورده شد وهمین بهترست چراکه سوال اشرفی
رسم نیست بلکه نظر بر احوال مردم طلب محال ست **حکایت** دو امیر زاده بودند در
مصر الخ **قوله** حقارت بفتح اول وانیکه بکسر شهرت دارد بی اصلست **قوله** میراث پیغمبران الخ
چنانکه در خبر واردست که العلماء ورثة الانبیاء **قوله** در پاس الخ یعنی در نگاهبانی خاطر عزیزان
بر خود منت نهد واز خود ممنون سازد نه آنکه عزیزان منت گذارد **حکایت** درویشی
رادیدم الخ **قوله** دربیتی الخ بیتی درینجا عبارت ست از فقر وفاقه که باعث بیتی وعدمست
قوله گر بهر جامه رقعه الخ لفظ نوشت اینجا بمعنی نوشتن ست از عالم آمد ورفت **قوله** الزام

آنچ صبر یعنی لازم گردانیدن بر خود کنج صبر را **قوله** رفتن بپای مردی الخ در رشیدی ست پای مرد
مددگار و دستیار و شفیع و یاری ده و تحتانی درینجا برای تشبیه ست و بای موحده برای صله یعنی بمددگاری
همسایه در بهشت رفتن **قوله** سخن آنکه الخ درین سه بیت لف و نشر مرتب واقعست فلا تغفل عنه
قوله سر انگشت شارح ناظم گفته که لفظ سر درینجا زیاده است مانند سر چشمه و سر زمین و سرپنجه و
سرهنگ مؤلف گوید می تواند که اینجا مجاز بود از عالم اطلاق جزو بر کل چنانچه در فن بیان مسطور ست
و این گویا اشارت بدانست که حکیم بسر انگشت چیزی میخورد که کنایه است از کم خوردن **حکایت**
در سیرت اردشیر بابکان اردشیر در مدار الافاضل بمعنی شیرویه بن پرویز پادشاه ملک ایران و تحقیق
آنست که بدال موقوف بدین نام چند کس پادشاه شده اند اول لقب بهمن بن اسفندیار ست
چون جدش گشتاسپ او را بس شجاع دید بدین نام خواند چه ارد بمعنی قهر و خشم آمده چنانکه بعضی شروح
ست دوم پسر ساسان که او را اردشیر بابکان نیز گویند و او اول ملوک ساسانیه است سوم پسر
شیرویه بن پرویز چنانکه گذشت و در زفان گویاست نام پادشاهی که بعد از سکندر پانصد و بیست
و سه سال گذشته نوبت باو رسید و این ظاهرا همان اردشیر بابکان ست والله عالم **قوله**
صد درم شارح فاضل گوید که بحساب وزن حال قریب نیم سیر میشود و ظاهرا این صحیح نباشد بلکه
ربعی از نیم سیر بود **قوله** هذا القدر یحملک یعنی این مقدار ترا بر میدارد یعنی باعث حرکت تو تواند
بود و آنچه برین زیادت افزاید تو آنرا بر میداری یعنی بار تو میشود **حکایت** درویش خراسانی الخ
قوله خویشتن دار و در اهل یعنی نگاهبان خود ست در همراهی مراد اینجا صابر ست **قوله** سهل گیر و یعنی
آسان گیر دیر خورد و دشوار بدانند **حکایت** یکی از حکما الخ **قوله** کلوا یعنی بخورید و بنوشید و اسراف
مکنید زیرا که خدا دوست نمیدارد مسرفان را باید آنکه اسراف در اکل و شرب بر وجه کفافست که
بدل ما یتحلل تواند شد و در امور دیگر موافق قوانین شرعیه **قوله** در وجود طعام الخ وجود طعام باضافه
یعنی در بودن طعام و شارح فاضل این نسخه را اختیار کرده ه با آنکه در وجود طعامست و خبط
نفس و این نسخه و توجیه هر دو غلط ست صحیح همانست که بدون واو عطف باشد و وجود بالضم
باشد **قوله** قدر بسکون دال و فتح آن هر دو صحیح ست چنانکه در صراح ست لیکن در اصل
آن یعنی اندازه کرده خداست برای بنده و اینجا مراد مطلق اندازه ست **قوله** گر گاشکی نبود

الخ تکلف و زحمت کار بخود گرفتن ست یعنی فرمودن و رنج بر خود نهادن در بیجایی ضرور نیست **حکایت** رنجوری را الخ **قوله** معده بکسرتین و فتح اول و کسر دوم از منتخب و قاموس معلوم میشود و در [illegible] تنها بفتح اول گفته پس انچه بکسر اول و سکون دوم شهرت دارد غلط مشهور باشد یا از تصرفات فارسیان و شارح فاضل گوید که در اصل بوزن کلمه است و بفتح اول و سکون دوم نیز آمده و چون کلمه بکسر اول و سکون دوم نیز اول یعنی اول آمده بقیاس آن معده نیز درست باشد لیکن اینمعنی سند میخواهد پس انچه شارح ناظم بکسر میم و سکون عین آورده نظر بر کتب مشهوره عرب لغت درست نباشد **حکایت** بقالی را الخ **قوله** بقال یعنی گویند بمعنی غله فروش بدال ست بفتح و تشدید دال و بقال بقاف محاوره عام لیکن در عرف فارسیان بقال بمعنی مذکور آمده چنانچه از محاوره معلوم میگردد بلکه از کلام مولوی معنوی یعنی عطار معلوم میشود چنانکه گفته ست بود بقالی و اورا طوطی زیرا که روغن گل عطار تغییر شده نه غله فروش **قوله** بواسطه آن هر روز الخ یعنی بواسطه گرد آمدن ای بسبب جمع شدن چند درم مطالبه بکرد پس اگر جمع نباشد و داد و ستد در میان بود مطالبه واقع نمیگشت و شارح فاضل نوشته که در بعضی نسخ بواسطه آن هر روز مطالبه کرد واقعست و رکاکت این نسخه از بیانست و این محل نظر ست **قوله** تعنت یعنی خطا و گناه کسی جستن اینجا کنایه از عیب جوئی و بد گوئی ست **قوله** گفت نفس الخ اینجا ست که از شیخ الاسلام شیخ فرید گنج شکر منقول ست که میفرمودند که قلندر بمیرد و قرض نگیرد **قوله** بوابان جمع بواب یعنی دربان **حکایت** جوانمردی **قوله** جراحت که بفتح اول شهرت دارد و شارح فاضل بکسر تصحیح نموده لیکن در عرف شعرای حال بفتح بمعنی زخم کهنه و ناسور نیز مستعمل شود و تحقیق آن در لغات و اصطلاحات متاخرین نوشته شده **قوله** باری خواستن الخ اغلب که باری اینجا بیای موحده باشد یعنی حاصل سخن و شارح فاضل بتحتانی یعنی مدد خواستن نیز جایز داشته و این بعید ست **قوله** مذلت یعنی خواری **قوله** یکی از علمای الخ کفاف اندک یعنی وجه معاش که کفاف تواند کرد و کم داشت **قوله** تعریض سوال تعریض سخن را بکنایه گفتن و پهن کردن چیزی و پیش آوردن کسی بر کاری و اینجا اراده [illegible] که معنی دوم ست **قوله** ریخت بروی الخ این عبارت حال ست از ضمیر [illegible]

یار عزیز ظرفست وحاصل معنی آنست که در پیش یار عزیز روی خود را از محنت ترش کرده مرو و شکایت
احوال خود مکن بلکه اگر روی بروی تازه رو و خندان باش چنانکه مفاد بیت آینده هست یعنی پیش
دوستان شکایت از حال خود نباید نمود و گردانیدن این عبارت از ظاهر برای ربطست با
حکایت **قوله** فرو نه بندد الخ بستن درینجا لازمست اگرچه متعدی ست **قوله** بئس المطاعم
الخ در بعضی نسخ چنین و در بعضی حیث واقع ست و مآل هر دو واحدست یعنی بد است
خورشهای که وقت خواری پیدا شود **قوله** القدر الخ بکسر دیگ و بفتح مرتبه و این علت مصرع
اوست زیراکه دیگ بر پا نهشود و قدر و مرتبه پست میگردد **قوله** ذلت خواست یعنی یاری
خواستن **قوله** درویش را ضرورتی پیش آید الخ **قوله** منت رهبری کنم یعنی نزد رهبری کنم
قوله نهد الخ یعنی فی الحال آسوده شوی **قوله** خشک بسالی در اسکندریه الخ اسکندریه شهریست بنا کرده اسکندر
فیلقوس و بعضی گویند از اسکندر دیگرست **قوله** در های آسمان الخ یعنی آنکه دعای اهل دعا
مستجاب نمی شود با آنکه در رحمت بسته بود **قوله** تتری گر گشته الخ در عامه نسخ همچنین ست و در
مدار الافاضل بحرکه و سکون دوم هر دو آورده و بهمین بیت استناد نموده چنین نوشته بیت گر گشته
تتری آن مخنث را الخ تتری مخفف تاتاریست و تاتار قومی و ملکی ست از ترکستان که همه
آنها سابق کافر بودند بلکه افواج سلاطین چنگیزیه اکثر تاتاری بودند و در عهد شیخ قدس سره و
پیش ازان عالمی از دست این کافران هلاک شده اند و لهذا تخصیص تاتار درین بیت
واقع شده یعنی اگر چنین کافر واجب القتل مخنث را بکشد او را قصاص نباید کشت و این
بنا بر مبالغه شعریست نه بحکم شرع **قوله** چند بینی چو جسر بغداد در بعض نسخ چند بینی و در بعض چند
باشد واقعست و مآل هر دو یکیست با آنکه مخنث بسبب فعلی که دارد بروجی خواهد لهذا او را
جسر گویند و دوم آنست که بر رو خوابد و پشت بسوی آسمان کند و او را پشت نیز خوانند و تشبیهست
تشبیه جسر که عبارت ست از پل صورت میگیرد و آب در زیر نظر بر آنست که در اسافل
او آب میرود و اینقدر در مقدمات شعری کافیست و آنچه شارح فاضل نوشته که در بعضی
کتب طبیه مرقومست که در بعض اقسام ابنه بضم همزه و سکون بای موحده و نون مفتوحه
که علتی ست مشهور انزال مفعول به لازم می باشد شاید که آب در زیر اشارت بدان با

اما آنچه فرموده که آدمی بر بیت آن خوبی مسامحه صورت ندارد والا بر بیت بستن صورت نمیگرد کلامی ست لما لبطلانه
که غیر مفید بدا ز غفلت بر مقدمات شعریه و تکلف ست بلا ضرورت کما لا یخفی علی من له سلیقه فی فهم کلام الشعراء البلغاء
وازینجاست که شارح ناظم نوشته که اگر کافر تا آنکه حرفی واجب النقل ست تحتش راکشد تیقه خاص او را نباید گشت
زیرا که تا چند مانند پل بغداد آب مبنی در زیر داوری شتر تیتش سوار باشد و ذکر بغداد اتفاقیست چندان دخل در مطلب
ندارد انتهی کلامه لیکن درین اندک قدحی ست زیرا چه ذکر بغداد اتفاقی نیست فائده دارد و آن مبالغه ست در مدت
تحت مسطور زیرا چه پل بغداد و مردم بسیارست و آب بسیار در زیر دارد و نیز حیثیت دوم تعلیل بیت ببیت
اول نیست نه من حیث اللفظ ونه من حیث المعنی چرا که ابیات مذکور با بحث بدر بودن خون تحت
نیست مگر آنکه گوییم از روی مبالغه شعر نیست **قوله** سر از موافقت الخ یعنی از موافقت ایشان اعتراض
کرد **قوله** سفله این لفظ از کتب لغت بکسر اول و سکون دوم و بفتح اول و کسر دوم هر دو معلوم میشود اما بمعنی
جمع لیکن در صراح گوید که سفله بمعنی مفرد نیز استعمال نمایند و بقسم فارسی استعمال عامه شهرت دارد **قوله**
بی هنر را بهیچکس مشمار الخ ظاهر آنست که با درینجا زائده است یعنی بی هنر را هیچکس مشمار که وی بهیچ
کس نیست **قوله** پرنیان و نسیج بپوشید الخ پرنیان بفتح حریر و جامه پوشش سلاطین و بای
فارسی نیز و بعضی گفته اند که در و زر نباشد و بیای تازی گویند و بای فارسی مصحح ست مدار الافاضل و
بعضی از شارحان و دیبای منقش گفته اند نسیج بر وزن فعیل ماخوذ از نسج بمعنی بافتن پس بمعنی مطلق
بافته باشد ولیکن اینجا بمعنی حریر زربفت چنانکه در مدار الافاضل ست مناسب ست **قوله** لاجوردی طلا
الخ و در بعض از نسخ لاجوردی طلاست بیای نسبت و در بعضی لاجورد و طلا بعطف دوم واضح ست یعنی
جامه زربفت بر بر ابله لاجورد و طلاست بر دیوار که آنرا هیچ رتبه در نظر عاقل نباشد و از سنگ و
گل بود نقش بر نیارد و شارح ناظم گوید که بعضی از شارحان بی واو عطف خوانده که طلا را بمعنی مالیدن
گرفته اند و شناعت این ظاهرست فقیر آرزو گوید تخطیه این نسخه بیجاست چه محتمل آن درست
است یعنی اندرون دیوارست بلاجورد که رنگی ست از رنگهای قیمتی و میتوان گفت که لاجوردی
طلا بدون واو عطف باشد بدان معنی که طلا بمعنی ذهب نقش و نگار کرده لاجورد باشد
یعنی ذهب پس مآل هر دو نسخه واحد باشد و این تقریر علیحده است **حکایت**
حاتم طائی **قوله** ستواره لفظ ستواره و ستاره بحذف واو هر دو آمده در اول و انسه بمعنی

متعذر است یعنی باری که به پشت توان برداشت یا میتوان گفت که وار مبدل بار است یعنی بار پشت و پشتاره مرکب است از پشت و کلمه اره که برای تشبیه می آید چنانکه در کتاب لغت نوشته ام و نیز توان گفت که مخفف پشتواره است **قوله** بشتابیافت الخ لفظ طلبید که ماخوذ از طلبیدن است و آن از طلب که لفظ عربیست از تصرفات فارسیان است و این قسم تصرف زیاده از پنج شش کلمه نیست چنانچه طلبیدن و فهمیدن و رقصیدن و بلعیدن و غارتیدن و بعضی شعرا الطوفیدن نیز بسته اند و اهل توران فوتیدن نیز گویند و به همین قدر مسموع اقتصار باید کرد و آنچه ملا طرزی و اتباع او در این روش را اختیار کرده اند دیگران را نیست حتی که اینها در اعلام نیز تصرفات میکنند چنانکه بکبدم و مدینیدم بمعنی زیارت مکه و مدینه کردم استعمال نموده اند و این از عالم شوخیهای ایشانست دیگران را این تصرفات جایز نیست مگر وقتیکه از همین عالم حرف بزنند **حکایت** موسی علیه السلام عربده بفتح یعنی جنگ **قوله** این دو شاخ گاو الخ شارح فاضل گوید که در جمیع نسخ بهمین ترتیب واقع شده و بدین صورت نظر به بیت اول قافیه نمی شود و چون قافیه لفظ به و بر افتاده و داشتی ردیف پس بگذاشتی درست نمیشود مگر آنکه بیت جدا باشد اما ظاهر است که جدا نباشد و اگر مصرع ثانی بر اول تقدیم یابد صورت صحتی پیدا میکند فقیر مولف گوید که این هر دو بیت احتمال دارد که از مثنوی باشد و اغلب همین است زیرا چه بجز این دو بیت بحر مثنوی مولوی معنوی است رعایت قافیه و ردیف بیت سابق ضرور نباشد بلکه اکثر از این مناسب و اولی است **قوله** عاجز باشد الخ در بعضی از نسخ چو دست قدرت یابد و در بعضی از نسخ که دست قدرت یابد واقع است اول خطاست زیرا که فاعل باشد معلوم نمیشود و در صورت صحت نسخه دوم لفظ که بمعنی هر که باشد و این بسیار است چنانچه در کتب لغت نوشته شده **قوله** لو بسط الله الرزق لعباده الخ یعنی اگر فراخ گرداند حق تعالی رزق را برای بندگان خود هر آئینه بهیا بغی ورزند و نافرمانی کنند و همدیگر را بخاطر نیارند و این موجب پریشانی هیئات اجتماعی ایشان شود **قوله** ما اخاضک الخ مشتق از اخاضه بخا و ضاد هر دو معجمه یعنی کدام چیز ترا در خطر آورد ای مغرور تا آنکه هلاک شدی پس ایکاش مورچه می برید و بینی آورد که پر مورچه باعث هلاک اوست چنانکه مشهور است و در بعضی از نسخ اوبقت نفسک واقع شده و معنی آن چنین است که افگندی نفس خود را ای مغرور در هلاک **حکایت** اعرابی درویش و مبرد بین بصره الخ **قوله** بر کم بند از ینجا ظاهر میشود که غلط آنچه

شارح فاضل سابق نوشته که لفظ کمربند غلط مشهور ست **قوله** خزف بفتحتین و زای معجمه سفال و قیل سپند دانه
مدار الافاضل **حکایت** اعرابی در بیابان مکه **قوله** یا لیت قبل الخ اول منیه بفتح میم و کسر نون و تشدید
یا بمعنی مرگ ست و منیه دوم بضم میم و سکون نون و فتح تحتانی بمعنی آرزو یعنی ای کاشکی قبل از مرگ خود روزگی
در یابم مراد خود را یعنی بدریا برسم و ملاقی شوم که آب آن بزانوی من رسد و مشک خود را از ان آب پر کنم
حکایت مسافری الخ **قوله** قاع زمین هموار و نرم و بعضی زمین خالی و بعضی هامون گفته اند **قوله**
اسیه تیر الخ **قوله** زر جعفری در مدار الافاضل زر خالص منسوب بجعفر ثانی کیمیاگر و بعضی گویند منسوب بجعفر
نامی کیمیاگر که وزیر خلفای عباسیه بود بحکم او زر مغشوش را پاک ساختند **قوله** شلغم پخته مرغ بریان الخ پخته
را در مقابل نقره خام ست که نقره خالص را گویند چنانچه در مدار الافاضل هست و می توان گفت که شلغم خام
غذای آدمی نیست درین صورت زاید نباشد **حکایت** درویشی گفت **قوله** جامع کوفه یعنی مسجد جامع
کوفه **قوله** تره بفتح و تشدید رای و تخفیف آن سبزی که با خوردنیها خورند رشیدی و این نظر بمحاوره
است و نظر باصل معنی مطلق رستنی ست لهذا شاهشرح نام دوانیست **حکایت** یکی از ملوک **قوله**
زمستان این لفظ مرکبست از زم بمعنی سردی و ستان که مفید معنی انبوهی ست و از همین و از همین مرکبست
زمین که زمی تنها بیای نسبت نیز آمده یعنی منسوب بسوی سردی چه چو مر خاک سرد ست **قوله** دهقان
معرب دهگانست و قاف در فارسی نیامده **قوله** ما حضری در اصل یعنی آنچه حاضر باشد هست و کنایه از طعامی
که در هندوستان آنرا حاضری گویند الملاق میشود و قدر کم در ان ملحوظ ست و چون نام طعام مذکور شده
در آخر آن یای تنکیر نیز می آرند بخلاف ما دام که از برای تعیین وقت چیزیست برای چیزی و چون اسمیت
بران غالب نشده یای تنکیر آوردن دران خطا ست کما فی الشرح **قوله** سئول مبالغه سائل یعنی
بسیار سوال کننده و گدائی نماینده و در بعضی از نسخ جهول بهای هوز دیده شده یعنی ترساننده که مردم
از فقرش ترسند و این در ظاهر درست نمی شود زیرا که او مالدار بود و نیز بعبارت آینده که جو جو
فراهم آورده ام مطابق نمی شود و نیز **قوله** کنج در کنج الخ در عامه نسخ کنج بر کنج واقعست و شارح فاضل
گوید گنج بکاف عربی پس معنی چنین باشد که گنج یعنی خزانه در کنج و گوشه خانه انداخته و این عبارتیست
نادره اگرچه خالی از صنعت و نقص نیست **قوله** چون ارتفاع الخ یعنی چون حاصل ملک بدست آید
یا غله پخته شود و برسد که وقت تحصیل زر ست **قوله** غم نیست الخبیثات الخ یعنی مضائقه نیست که در

قرآن مجید واقعست که چیزهای زبون وناپاک برای ناپاکان ست مؤلف گوید مطابق این حکایت احوال عبد الغفور فقیرست که از اوایل عهد محمد شاهی تا سنه چهاردهم چاپلوسی مالهای فراوان بهزاران ظلم جمع کرده آخر بخزانه بادشاهی تعلق گرفت نعوذ بالله من الحور بعد الکور. **قوله** قالوا انگبین الخ دربعض نسخ کاس ست بمعنی پیاله ودربعضی کلس که بکسر اول وسکون لام وسین مهمله آهک ست که خاکستر آمیز باشد. ودربعضی کرس بکسر وسکون رای مهمله وسین بی نقطه ست بمعنی سرگین بانسخه اول ودوم لفظا ظاهر مناسب نیست وشارح فاضل برای تصحیح کلس بلام ظاهر بمعنی حلال گفته وبعد آن ظاهرست وتوجیه کاس چنان نموده که مراد از کاس پیاله شراب ست وشراب در شریعت نجس ست واین نیز بعید ست زیرا که بمعنی مصرع دوم ربط ندارد وچه شگاف دیوارها از انگبین کاسه شراب بگیرند اگرچه کاس بمعنی مطلق آوند شراب آمده کمافی کنز اللغات پس صحیح کرس باشد بمعنی سرگین اگرچه لفظ انگبین قدری از آن ابا میکند ومعنی بیت آنست که گفتند که خمیره سرگین پاک نیست گفتم پاک هست چه از شگاف سبز ومکان ضرور را بدان بند میکنیم وظاهر امراد از انگبین کرس سرگین باشد که با گل آمیخته چیده در نگاه دارند وآب بران ریزند برای کهگل کردن خانها. **قوله** زجر وتوبیخ در اصل زجر باز داشتن ست اینجا مراد تهدید ست پس عطف تفسیری باشد. **حکایت** بازرگانی را دیدم کیش بیای مجهول نام جاییست ودربعض کتب مسطورست که چون اطراف وجوانب آنرا ببینند کیش که ترکش باشد بنظر درآید. **قوله** از سخنهای الخ این عبارت خبرست وچندان ازین ماخولیا مبتدای آن که بعد ازین می آید اما هنوز خالی از مسامحه نیست. **قوله** خاطر اسکندریه یعنی خواهش وخیال اسکندریه دارم. **قوله** ماخولیا شارح فاضل گفته که در اصل مالنخولیا ست وماخولیا بتخفیف نیز در کلام اکابر واقعست وعلامه دوانی در شرح هیاکل گوید که بعضی گویند صحیح بنون ست بجای تحتانی وترجمه آن خلط سیاه ست وچون مرض مذکور سوداویست بدین نام موسوم شده. **قوله** گفت چشم تنگ الخ مخفی نماند که چشم اهل دنیا بسبب دولتهایی که بدنیای فانی بند کرده اند تنگ ست وبسبب آنکه از دنیا سیر نشوند فراخ ست ودرین بیت بهر دو معنی اشارتست. **قوله** جبلی بکسرتین وتشدید لام بمعنی خلقی واصلی. **قوله** مالداری الخ ملقی بمباسطه یا اینجا برای مقابله ست یعنی بدل جانی. **قوله** حتی اذا ادرکه الغرق الخ این آیت در حق فرعون نازل ست یعنی تا وقتیکه دریافت اورا غرق یعنی فرعون در دریا غرق شد. **قوله** شرط همه وقتی الخ

شارح فاضل نوشته که شرطه بفتح باد موافق امر و بضم مشتر هیچ ام تصریح ننموده که شرطه بضم باد موافق امر و در مدار الافاضل ست که در مؤید بضم نشانی و علامت و باد را شرطه گویند ازان جهت ست که علامت دور شدن طوفانست و روان شدن جهاز زیراچه در دریا ابر متراکم پیدا شود و زلزله در دریا ظاهر گردد که طوفان جهاز همانست بعد ازان باد برمیخیزد و آن ابر را میبرانند و طوفان برطرف میگردد واین باد را شرطه می نامند و در بعضی از نسخ لغت گوید مصحح بفتح ست و بضم علمدار موافقت گویند که در ظاهر این لفظ عربی بنماید لیکن در قاموس وغیره بمعنی مذکور بنظر نیامده و نیز شارح فاضل نوشته که لفظ لایق که در عامه نسخ وارد شده نالایق ست لاحق بجای مهمله ست از لحوق مگر آنکه گوییم در بعض اوقات بحسب حکمت باد شرطه لایق نباشد بحال کشتی صلاح کار دران وقت در باد مخالف باشد همچنین جفای معشوق که در بعضی از اوقات بموقع می افتد و بر طبع سلیم ظاهرست که شرطه بمعنی مطلق باد موافق ست نام بادی مخصوص نیست زیراچه آن حسب مصلحت وقت همگی در بسی دران وقت باد مخالف موافق باشد و مؤید این معنی ست که صاحب مؤید الفضلا گفته که شرطه بمعنی باد موافق گرفتن و درین مصرع شیخ لایق نیست و میتوان گفت که لایق درینجا بمعنی لازب باشد یعنی چسپنده و چنانچه در سراج تصریح نموده برین تقدیر بی تکلف درست می شود و هرچند آنچه صاحب مؤید گفته واحتیاج نیست بلفظ لاحق که در هیچ نسخه یافته نشده و شارح ناظم نوشته که شرطه بضم باد موافق یعنی با سرشت ملول تو چه کند دلی که موافقت نکند یعنی دل تو بسبب بدی تابع طبع تو نشده و بزنگ او ناخوش و زشت گشته و موافقت بهم رسانده اما بار خود پیوسته موافق کسی نیست و ظاهرست که این توجیه مبنی بر آنست که از شرطه مطلق باد گرفته اند خواه موافق امر خواه مخالف آن و از لایق موافق اراده و حال آنکه سابق شرطه بمعنی باد موافق گفته واین نیست مگر ضبط بدانکه این بیت قطعه مصرع دوم واقع شده و تمام بیت ربطی با حکایت ندارد و عجیب که شارحان بدین معنی متعرض نشده اند **قوله** اذا رکبوا الخ یعنی وقتیکه سوار شوند در کشتی می خوانند خدای را مخلصانه در حالیکه خالص میکردانند برای او دین را از شرک و نفاق بلکه از جمله معاصی **قوله** وانکه اینجا نه الخ لفظ دان بدال مهمله بمعنی اعلم ست یعنی بدانکه این خانه آخر از تو خواهد ماند پس خشتی از ان از سیم و خشتی از قبول کن یعنی هرگاه خواهد ماند گو چنین باشد **قوله** جا بهاست

گشته الخ درین فقره اشارتست هم بجا آمدم وهم بشادی واین دلالت بکمال بلاغت شیخ دارد قدس سره **قوله** وه که گر الخ کلمه وه که برای تحسین می آید گاهی برای تعجب نیز آرند **قوله** سره منتجبین درست بی عیب و پاکیزه **قوله** گرد کرد یعنی جمع کرد **حکایت** بی دست و پائی **قوله** هزارپائی وآن جانوریست که پاها بسیار دارد و در گوش آدمی رود **قوله** دشمن بپائیدن الخ مراد از دشمن اینجا فوج دشمن ست والا رسیدن بیک شخص بپائی معنی دارد **قوله** کمان کیانی وآن کمانیست منسوب بکیان جمع کی ست یعنی کمان شاهانه که جنس اعلی از کمان باشد و نتوان کشید درین عبارت یعنی نباید کشید ست چراکه فائده ندارد **حکایت** اهلی سمین را دیدم الخ **قوله** سمین بودن المسبعین مهمله یعنی فربه و ثمین بثای مثلثه یعنی قیمتی ست و بعضی از شارحان دوم را ثمین خوانده اند و این با قول شیخ قدس سره که بعد ازین می آید که غلطی زشت ست تا آب زر نوشته نیست مناسب تر ست چراکه اطلاق زر بر طلا و نقره میبرد دیده چنانکه شنیدی در زال زر نوشته لیکن ورق سمین که بالا گذشته ثمین بثای مثلثه میخواهد فافهم **قوله** قصب مصری الخ یعنی دیبای مصری و در هندوستان نوعی از بافته های ابریشمی که کسب بکاف خوانند پس قصب معرب آن باشد **قوله** حیوان لا یعلم لا یعلم البهیمه معروف یعنی حیوانی که هیچ علم و معرفت ندارد **قوله** قد شابه بالوری الخ یعنی بدرستی که مانند شده است بمردم خری وآن در معنی گوساله ایست که او را آواز نیست مانند آواز گاو و مصرعه ثانی اقتباس ست بآیه کریمه که در حق گوساله سامری نازل شده **قوله** بک و درمیان خدا بعد ازان صمل بضم و تشدید نوعی از جامه که اکثر از صوف باشد و فارسیان بتخفیف نیز استعمال نمایند از عالم جاده و قد و غد **قوله** شرعیه اگر متصنف شود الخ یعنی گویند متصنف از کتب لغت ظاهر نمیشود و اغلب که چون برای مبالغه آید بمعنی فرموده باشد وی توان گفت که برای ضرورت بالفعل شیر می آید از عالم استحجر الطین و از برای تکلف نیز لیکن اول اولیست **قوله** که پایگاه الخ محل پایگاه خالی از مسامحه نیست تا قول شیخ درین باب سند ست **قوله** وستاند تیغ بهیچ زر بزند فاعل زند یهودی ست که در مصرع دوم واقع شده لیکن استانه تیغ زدن خالی از مسامحه نیست بلکه قیاس تیغ بر ستان زدن میخواهد لیکن درین باب قول شیخ سند ست و این کنایت ست از غایت دولت **قوله** یهودی شریعت الخ اگرچه شریعت درینجا بزرگ هم درست میشود لیکن بمعنی سید عالم ملزا دیبا الله شرفا مناسب تر است زیرا که عالم آنجا را که سید باشد شریف گویند **حکایت** دزدی بر گدائی را الخ **قوله** بدانکی دو نیم تخفی نماند که سیم زر درینجا بمعنی سازنده بیت یعنی و سقت را در نیم سیا و مراد از دو نیم ساختن بریدن عضو ست مطلقا نه آنکه بدو نیم برابر برند که آن منشرع نیست

و دانگ بوزن بانگ در رشیدی شش مثقال ست و بعضی از شارحان چهارم حصه توله که از اوزان هندست نوشته اند و دانق معرب آنست **حکایت** مشت زنی را الخ مراد از مشت زن درینجا کشتی گیر ست و کشتی گیران در حالت کشتی باهم مشت زنی کنند **قوله** کوشش الخ یعنی وسمه که برابروی معشوقان بندند برای خوشنمائی آن برابروی کور بستن برای آنکه خوب نماید بیجاست و شارح فاضل نوشته که وسمه برابروی طلا کنند که برودت آن بچشم میرسد و مردم محرور المزاج را نافع ست پس کور را ازان چه فائده و بعد این ظاهرست و لهذا شارح ناظم نوشته که رنگ کردن برابروی کور کوشش بی نفع ست **قوله** وا زدن این لفظ برای مهمله و زای معجمه هردو آمده اول مرادف واژگونست دوم مخفف آن **قوله** تفرج بلدان تفرج در مدار الافاضل الفت جستن و کشادگی گرفتن و فارسیان بمعنی تماشا استعمال کنند و بلدان بضم جمع بلد بمعنی شهرست **قوله** مجاورت بجیم بمعنی همسایگی و بحای مهمله بمعنی هم کلامی اول اولی ست **قوله** خلان بضم و تشدید لام جمع خلیل بمعنی دوست و بعضی گویند جمع خلیل ست لیکن لام دوم را بنون بدل کرده اند **قوله** تا بد دکان الخ لفظ دکان بتشدید کاف معروف و بتخفیف استعمال فارسیانست و اینکه اکثر مردم هندوستان دکان را بوا و خوانند و نویسند غلط محض ست و قیاس میدهد نیار که اصلش ونارست بتشدید نون بیجا نیز زیراکه قیاس در زبان پارسی نمیرود مگر در صورت آمدن لفظ در کردی درینجا بمعنی در بند بسیت **قوله** شاگردان لفظ شاگرد بمعنی خادم ست و لهذا تلمیذ را نیز شاگرد گویند و شارح فاضل بمعنی پیادگان نوشته **قوله** در زاد و بوم خویش غریب ست الخ لفظ زاد و بوم لفظ محمول بر قلب ست یعنی بجای تولد که مسقط الراس باشد و آن کنایه است و لهذا ناشناخت برخلاف قیاس ست **قوله** بزرگ زاده نادان الخ شهروا بفتح شین معجمه و رای مهمله زر ناسره که یکی از ملوک ظالم در ملک خود زر رائج ساخته و در غیر ملک او رائج نشد والحال پلپه را گویند که در شهری گیرند و در شهری نگیرند کذا فی مدار الافاضل و بعضی شهروا حاکمی را گفته اند که در یکی شهر حکومت او نافذ نباشد لیکن این معنی از کتب لغت مستفاد نیست و شارح فاضل گوید که شهروا ماند بسکون رای مهمله نیز صحیح باشد یعنی در شهر خود واماند و محبوس وطن می باشد که در دیار غربت قدری ندارد و مولف گوید بعد در کاکت این توجیه مستغنی ست از بیان **قوله** اندک جمالی الخ در بعضی نسخ اندک بدون یای تحتانی واقعست و در بعضی بیای اول ظاهرست دوم بیای مجهول

چنانکه محاوره است لیکن درین صورت مقابله با بسیاری نمی‌شود و بیای معروف نیز صحیح می‌تواند شد و شارح فاضل گوید که این غرابت دارد مولف گوید هیچ غرابت ندارد بلکه جابجا گویند ع هر سحر مانند شمع از زندگی بیزار خویش بتیغ زار خنده ام اگر چه بسیار است قوله آب از جیحون الخ لفظ جیحان و طیران در اصل بفتحتین آمده لیکن فارسیان بسکون دوم استعمال کنند قوله بتفاوت یعنی مصاحبت و ندیمی قوله و سمعی الی الخ لفظ حسن در مصرع اول بضم اول است و در دوم بفتحتین بمعنی نیکو و خوب یعنی گوش من متوجه بسوی خوبی نغمه است پس کیست آنکس که حسن مبانی دارد یعنی آنکه تناسب اعضا نیک باشد و در پهلوی آنچنین شخص بود قوله صبوح بفتح یعنی شراب صبحگاهی قوله در خرابی الخ لفظ خرابی بیای تنکیر است یعنی در جای خرابی اگر افتد افتد و اگر بیای نسبت خوانده شود نیز درست می‌تواند شد و شارح فاضل نوشته که خراب بتخریب ویران کردن لیکن در صراح و تاج المصادر خراب ویران نوشته پس تقدیر دوم مصدر بمعنی مفعول قوله بتدبیر مصلحتش رهبری کند ایام یعنی آنچه مصلحت وقت آن شخص در آن باشد قوله تعلق دست زدن باسباب حصول رزق قوله و بلا اگر چه الخ این فقره بسبیل تبعیت فقره اولی واقعست و در مطلب حکایت دخل ندارد قوله پیل دمان لفظ دمان بمعنی تند و سخت حمله‌ور است و کثیر مستعمل شود چنانکه پیل دمان و غیره مدار الافاضل نوشته است که این لفظ صفت مار و پیل و شیر و نهنگ باید لیکن در صفت پلنگ نیز واقع شده چنانکه در شرح سکندرنامه نوشته شده و در فرهنگی بمعنی مطلق درشت قوله ژیان بکسر زای فارسی خشمناک و اطلاق این بر سباع و بهایم و جانوران چنگل گیر کنند و شارح فاضل گوید این لفظ بجانوران گزنده و درنده اطلاق می‌باید و این محل نظر است قوله منبر و زر الخ این ترکیب از عالم زیبا روی کاتب واقعست یعنی خبر نیز اینجا سببی است قوله فراشد بضم زینه زر و سیم و در بعضی از نسخ فراشد زر و در بعضی بدون آن واقعست اول محمول بر تجرید قوله معبر در بعضی نسخ تنها لفظ معبر است و در بعضی معبر کشتی اول خطاست زیرا که معبر بمعنی گذرگاه است کما فی الصراح پس لفظ کشتی ضرورست و معبر کشتی تخته‌های که در میان کشتی گذارند برای نشستن مردم و آمد و رفت نیز بران کنند یا آنکه پلی باشد که از کشتی سازند لیکن اینجا مناسب نیست و شارح فاضل گوید که معبر کشتی قوله کشتی در سکندری بفتح معروف و بکسر خطاست و صاحب مدار الافاضل گوید آنچه از عرف منشی مسموع است بکسر است بلکه بفتح خلاف روزمره و خطاست و اگر قصد معنی دیگر دارد که بفتح کاف

فارسی بود هیچکس نگفته **قوله** مسامحه سهل گرفتن و آسان داشتن **قوله** چو پرخاش بباء موحده گفته اند و در اکثر نسخ لغت بباء فارسی ست **قوله** قز بزم الخ قز بفتح و تشدید راء معجمه ابریشم خام معرب کز **قوله** چه خوش گفت الخ در مدار الافاضل بکتاش بباء موحده مکسور نام پادشاه خوارزم و در بعضی کتب بفتح یکی از دو مملوک که خواجه شان یکی باشد و تاش بنده مملوک و یار و خانه باشد و خواجه تاش گویند و صاحب خانه مراد دارند و کسی با کسی بود چنانکه خواجه را دو غلام باشند و هر دو میان خود خواجه تاش اند مولف گوید ظاهرا صحیح بکسر اول ست و کاف فارسی مخفف بیک بمعنی صاحب و سردار پس بمعنی صاحب غلام خواهد بود و میتواند که بفتح بود از عالم اتابک و تحقیق آن گذشت و بر تقدیر یعنی باز ترکیب مقلوب بر عکس باشد و نیز در کتاب مذکور خیلتاش و خواجه تاش بیک معنی ست و شارح فاضل گوید که خیلتاش سردار جماعه که در سپاه دستان جماعه دار گویند و در خیلتاش تاش بمعنی خواجه خیل و در اکثر نسخ یکتاش تحتانی واقع شده و این چندان لطف ندارد و درین نظر ست چرا که در صورتیکه خیلتاش بمعنی خواجه تاش باشد بی تکلف درست میشود ای یک غلام یا خواجه تاش خود که غلام دیگر باشد چه خوش گفت و شارح ناظم گوید که یکتاش بتحتانی و خیلتاش بفتح خاء معجمه نام پهلوانی لیکن سند این در کتب لغت دیده نشده **قوله** سنگ برباره الخ و در بعض لغت باره بمعنی حصار نوشته اند و تحقیق آنست که بمعنی دیوار قلعه است چنانکه برج و باره گویند و اکثر بمعنی قلعه نیز آمده مجاز خواهد بود پس مراد از باره حصار دیوار قلعه خواهد بود و در بعضی از نسخ **مصرع** سنگ باره تو بر حصار مزن ❊ واقعست و این نیز صحیح ست و نسخه اول بهتر ست **قوله** مقود کشتی بکسر میم و سکون قاف و فتح واو ریسمانی که کشتی را بدان کشند زمام در صراح بکسر مهار **قوله** پشیزه و پشیز و پشی مخفف آن پول ریزه بغایت تنک و کوچک و شماری فلس گویند و درم ماهی را نیز گویند و بعضی گفته اند پشیز فلس و پشیزه درم ماهی چه ها برای نسبت ست و در مدار الافاضل گفت که پشیز بفتح چهارم از دانک و ازادات درمی کم ارز که در خرید و فروخت رواج دارد و در حل لغات زر بخیتین و صاحب جهانگیری گوید چوبری کم ارز که در عرف هند کوڑی گویند مولف گوید ازین اختلاف ظاهر شد که پشیز چیزی کم ارز بود که در خرید و فروخت بکار آید و بسبب ملک مختلف باشد **قوله** پشه چو پر شد الخ پر درینجا بمعنی بسیار ست **قوله** گفت لا والله الخ لا در ترکیب قسمیه زائده باشد و مراد قسمیست و می تواند که چون قسم برای نفع انکار کلی باشد کلمه لا از نفی اراده مخاطب بود والله اعلم

بالصواب **قوله** بدرقه صاحب منتخب اللغات بفتح وذال معجمه وفتح رای مهمله بمعنی رهبری ومبذرق اسم فاعل آن گفته ودر فارسی بدال مهمله مستعمل شود بمعنی راهبر چنانکه در مدار الافاضل ست لیکن در مذهب بدال مهمله بمعنی جماعه از راهبر قافله ونگهبان گفته واین عربی الاصل ست بلکه مولدست **قوله** زخم دندان دشمنی تیزست الخ در اکثر نسخ تیز بفوقانی ویای مجهول وزای معجمه ست ودر بعضی تبر بتخفیف بدتر اول خالی از تجوز نیست بنابر انکه تیزی زخم عبارت از رسائی ست وحمل زخم نظر بملاحظه مضاف الیه اوست که دندان باشد ونسخه دوم بی تکلف واضح ست **قوله** تعبیه در صراح تعبیه بمعنی آراستن لشکرست وشارح ناظم بمعنی آمیختن آورده ودر کنز اللغات بمعنی عطر آمیختن آورده پس بر تقدیر اول مجاز بمعنی مطلق آمیختن واین هر دو معنی اصلی اوست وفارسیان در مقام ساختن چیزی که قدری غریب نماید مثل حیله های اهل طلسم وغیره استعمال نمایند **قوله** ماذا تحدثنی الخ عیش بعین مهمله بیار رسیده وسین مهمله شتران سفید سرخ موو آن کنایت است از قافله یعنی چه حرف میزنی با من ودال آنکه قافله رفته است وحال آنکه نسبت هر مسافر سوای مسافر هم صحبت مؤلف گوید ودر عامه نسخ ماذا واقعست ومن حیث المعنی این صحیح نمی شود دیگر آنکه لم لا باشد یعنی چرا حرف نمیزنی با من پس صحیح نیست که در بعضی نسخ واقع شده من ذا تحدثنی درین صورت تحدثنی بصیغه مضارع غائب خواهد بود یعنی کیست که با من حرف زند وحال آنکه قافله گذشته است وعجب است که شارح فاضل بر غلط نسخه اول اطلاع نیافته **قوله** مسکین این شعر سطریست موقع مفسر یعنی او که عبارتست از مشتبان ونکته این در کتاب فن معانی نوشته شده **قوله** شادمانی لفظ شادمان وشاد مرادف اند بلکه لفظ مان زایده چنانکه الف ونون در شادان وظاهرا از همین عالمست مسلمان که باندک تغییر وتحریف وتخفیف این صورت گرفته واین وجه دیگرست برای تصحیح لفظ مسلمان **قوله** چنانی روستا الخ کلمه روستا بمعنی دهقان آمده چنانکه روستائی از عالم شنید او شیدائی سعدی گوید **بیت** روستازادگان دانشمند [illegible] است که روستا بمعنی ده نیز آمده ورستاق معرب آنست **قوله** سلحشور بعضی بجای حمله و بعضی بجای معجمه گفته اند صحیح اول ست چه مرکبست از سلح بمعنی سلاح که آلات جنگ است وشور بمعنی ورزش یعنی کسیکه ورزش سلاح کرده باشد چنانکه در رشیدی وغیره مسطورست ودر مدار الافاضل بمعنی مستعد وآماده وساخته وپیاده سلاح دار که در هند پایک خوانند وشوریکلح قلب آنست **قوله** نخواهم اندیشه کنند الخ اندیشه کردن چون صله آن کلمه از واقع شود بمعنی ترس وبیم باشد چنانکه از محاورات

به ثبوت میرسد و در بیت سبب بیرون کلمه از بمعنی مذکور آمده و تشکلات بمعنی خیال کردن شرح صحیح نشود **قوله** شرزه بفتح شین خشمناک و برهنه دندان و بعضی گویند که اطلاق آن جز بر شیر و پلنگ نباشد **قوله** پایم افتاده الخ لفظ افتاده درینجا بمعنی کاهل و بی پرواست **قوله** کسر حالت را الخ یعنی شکست حال ترا بغمخواری علاج کرد و تدارک نمود و تفقد در اصل بمعنی گمشده جستن ست و بمجاز بمعنی غمخواری مستعمل ست چنانکه در مدار الافاضل مرقوم ست **قوله** باشد لفظ باشد بمعنی شاید در محاورات بسیار آمده **حکایت** یکی از ملوک پارس الخ **قوله** مصلای شیراز و آن جاییست خوش و خرم که عیدگاه شیراز ست و مرقد پاک شمس الدین حافظ شیرازی قدس سره در آنجاست **قوله** انگشتری این لفظ انگشتری و انگشترین و انگشتر و بدون نون و بحذف یا و نون بهر سه وجه آمده چنانکه صایب گوید ع فلک ما را کجا انگشتر پا پیچ شد ؛ پس یا و نون آن برای نسبت نباشد و انگشتری و انگشتر مخفف انگشترین بود و می تواند که انگشتر اصل بود و یا و نون آن زیاده باشد از عالم لفظ همین و برگزین و دومین و سومین و این اقوی ست و لهذا صاحب بهار عجم که یکی از یاران موافق ست نوشته که انگشتر مخفف انگشتوست یعنی حصهٔ انگشت پس یا و نون زایده بود هذا غایة التحقیق **قوله** گنبد عضد از مدار الافاضل معلوم میشود که عضد نام بادشاهی بود در شیراز چنانچه در تحقیق نبذا امیر نوشته که امیر نام فقیری بود که در شیراز پیش سلطان عضد آمده گفت که اگر اینقدر زر بدهی این را نبندم سلطان همچنان کرد و آن را نبذا امیر گویند و این ضرب المثل ست که نبذا امیر و زر خرج کردن از سلطان و شاید گنبد مذکور که در کتاب گلستان مذکورست گنبد همان بادشاه باشد **حکایت** درویشی را شنیدم که بغاری الخ در آز کلمه آز بمعنی حرص ست **قوله** هر که او بر سماط الخ بکسر دستارخوان و سفره و در بعض نسخ هر کرا بر سماط بنشانی واقع ست و این غلط محض ست و صحیح هر که او بر سماط بنشاند ست بود زیرا که اول اینجا نشست نمیکند و در نسخه صحیحه بخط شیرازی همین نقط آمده ع هر کرا بر سماط بنشستی ؛ یعنی جا بصیغه ماضی مخاطب بود **قوله** دیده شکیبد ز تماشای باغ ؛ بی گل و نسرین بسر آید دماغ ؛ یعنی دیده از دیدن باغ صبر تواند نمود لفظ تماشا تفاعل ست از مشی بمعنی باهم رفتن کنایه از دیدن بشوق چنانکه لفظ سیر که در اصل بمعنی رفتن ست و فارسیان بمعنی ذوق استعمال نمایند و تماشا با لفظ کردن استعمال کنند و با دیدن دیده نشده اینقدر ست که تماشا بمعنی چیزی که بروی بتعجب با شوق نظر کنند آمده چنانکه گویند عجب تماشاییست ازینجا مردم را گمان شده که با دیدن نیز استعمال توان کرد و لیکن در محاوره زبان دانان

یافته نشد و شیخ قدس سره نسبت تماشا بدیده کرده نه بدیدن **قوله** بالش به گناه پر مراد از آن تکیه ست
که از پر پر کنند **قوله** نسرین آن گلیست سفید خوشبوی که مشکیچه نیز گویند و الخ انست که نسرین مرادف
نیست **قوله** گر نبود مرکب رهوار گام الخ اغلب انست رهوار و گام بواو عاطفه باشد چرا که مراد از
گام اسپی ست که راهی مخصوص معروف داشته باشد و اسپ و رفتار هر دو را گام گویند چنانکه از بهار عجم
به ثبوت می پیوندد و درین صورت قافیه صحیح باشد زیرا که در مصرع دوم گام بمعنی قدم زدن ست لیکن در
نسخهٔ صحیحه شعر از این بیت یافت نشد **قوله** هیچ در مدار الافاضل مال و فلوس و معدوم نشد موجود و در
رشیدی بمعنی چیز اندک مؤلف گوید که بمعنی سلب کلی نیز در فارسی ست و بمعنی اندک مجاز ست و اینجا مراد
همین ست **باب چهارم** در فواید خاموشی **قوله** دشمن آن به الخ در ظاهر این عبارت با
معنی که این باب در آنست هیچ ربط ندارد و عجب که هیچ شارح بتوجیه ربط آن نپرداخته و بخاطر
مؤلف میرسد که این عبارت رد جوابیست یعنی وجه خاموشی که تو گفته که چشم دشمن بر عیب باشد و
هنر سبب آن بود و در کلام نیک و بدی باشد لهذا خاموش باشم خوب نیست بهتر آنست که بگوئی که در
کلام گاهی نیکوئی هم بود و بهتر آنست چشم دشمن بر نیکی منتقد باشد نیز زیرا که ضرر عیب جوئی حسد می رسد
برین تقدیر ابیات آینده چه عربی چه فارسی دلیل خواهد بود و مراد از ابیات آنست که علاج عیب
جوئی میتوان کرد ولیکن برای کردن عیب خود خاموشی نمی توان بود بلکه نهان کردن هنر و خوبی خود ست
هذا هو التحقیق ذلک فضل الله **قوله** واخو العداوت الخ یعنی صاحب عداوت نمیگذرد بر نیکوکاری
مگر آنکه عیب میکند او را و میگوید که او دروغ گوئی منکر ست و در لفظ صالح که نام پیغمبر ست علیه السلام
و عبارت کتاب اشتر تلمیح ست بقصهٔ صالح پیغمبر و ناقهٔ او علیه السلام که در حق او این لفظ را میگفتند
قوله هور در رشیدی بواو مجهول آفتاب مطلق و ستاره نیز و در مویّد بخت و طالع و این نیز مجهول بمجاز ست
و در مدار الافاضل آفتاب و مشتری و در سکندری ست که ستاره بعد از سی سال طالع شود و در
در اینجا همین ستاره که پس از هزار سال طالع شود مؤلف گوید که ظاهرا در اصل سور ست بسین
مهمله و واو معروف بمعنی آفتاب چنانکه زبان کتاب اهل هند ست و بدین نهاد در هر دو زبان بدل
شود و کثیرهٔ توافق این دو زبان که بیش ست از حد دلالت بر صحت اتحاد دارد و اگر عمر فرصت
بخشد رساله جدا درین باب نوشته شود ان شاء الله تعالی و امثال مشترک در زبان هندی و فا

کپی ست و کلان و غیره و اسپ و امثال آن که در هر دو زبان یعنی بوزینه و کاسه گر و فرس و شمار آمده و همچنین اکثر اعداد مثل یک و دو و چهار و پنج و هفت و نه و ده که باندک تغیر در هر دو زبان آمده و همچنین در هندی یک را ایک گویند و در فارسی با دائل کلمات همزه زائده آرند مثل بلبایه و ابلبایه و پیچ در فارسی بجیم تازی ست و در هندی بجیم فارسی و هفت را در هندی سات گویند و بهین بها و یا بقا در فارسی بدل شود و همچنین نه که در هندی نو گویند نزدیک ست و ده خود همانست زیرا که در هندی دس گویند و سین با ها بدل شود و همچنین بهم معدوده در بعضی مثل پنجم و ششم که بمعنی پنجم و هفتم ست و همچنین روا الاشکل هست نیست که در هندی لفظ است بجنس آمده و در وهم ناست ست و این نیز بکلیست زیرا که امثال ما ست بنیست ست و اینقدر برای کسی که صاحب طبع سلیم بود کفایت بود اگرچه بظاهر این سخن از حد ست و تحقیق مذکور مخصوص مولف ست هیچکس از علمای فارسی بدان متوجه نشده ذلک فضل الله **قوله** موشک کور جانوریست که شبها بر آید و آفتاب نتوان دید مولف گوید بظاهر همان جانورست که بشکل موش باشد و بهندی چچوندر گویند بهر دو جیم فارسی مخلوط التلفظ بها **حکایت** بازرگانی را دیدم الخ **قوله** شمات دو مرا الخ غم دشمنان شاد شدن **قوله** یعنی با فرزندان با فرق تبان یعنی مرد بسیار علم و بسیار مال ست و اگر با فر با فای مفتوح گفته آید نیز درست میشود اما بسیار بعید ست **حکایت** جوانی خردمند از فنون الخ **قوله** آن شنیدی الخ غرض ازین بیت آنست که جرات در اظهار علم نباید کرد مبادا تکلیف بکاری شود که از عهده آن بیرون نتوان آمد **حکایت** یکی از علمای معتبر الخ **قوله** آنکس که بقرآن و خبر زو نرهی یعنی که با سند قرآن و حدیث از عهده او برنیایی و او انها را معتقد نباشد جواب او خاموشی ست و قرآن بنظم معروف و آن صد و چهارده سوره است و شش هزار و دویست و سی و پنج آیه و هفتاد و هفت و هفتصد هزار کلمه و سیصد و بیست و یک هزار و ششصد و نود حروف کذا فی مدار الافاضل **حکایت** جالینوس حکیم ابلهی را دید **قوله** گرش نادان الخ درین دو مصرعه دو ضمیر ست که هر یکی بسوی دیگری راجع ست و این اول دلیلست بر آنکه اضمار قبل الذکر در فارسی جایز ست و نیز دلالت دارد که بنظر بر رعایت قلب که در نظم فارسی شایع ست هست فافهم **قوله** همیدون سرکش و الخ همیدون بمعنی همچنین و ازین آزرم تقدیم رای معجمه شرم و حیا و دید از یعنی چنانکه دو صاحبدل را جنگ هم واقع نشود همچنین اگر یک سرکش و دیگر آزرم جو است چرا که جنگ از دو طرف باشد **حکایت** سحبان وایل را در فصاحت الخ **قوله** سحبان بفتح و حای مهمله و بای موحده با الف کشیده و نون نام شاعریست از عرب بدانکه ازین حکایات معلوم میشود که این باب تنها در بیان فواید خاموشی ست بلکه فوائد سخن و آداب سخن نیز در آن

واجبست پس لفظ سخن نیز بعد خاموشی در هر حرفی باب ضرورست لیکن در عامهٔ نسخ یافت نمیشود وظاهر از سهو کاتب مانده یا آنکه استطراداً ذکر فواید سخن نموده **قوله** بحکم آنکه الخ یعنی تا یک سال با گروهی سخن میگفت و دیگر سخن نمیگفت **قوله** از ندمای حضرت الخ شارح فاضل گوید حضرت اینجا بی شبه بمعنی حضورست چنانکه اصل لغت اقتضا دارد مولف گوید که این غلطست چراکه اضافهٔ ندمای درینصورت بیفائده میشود و ندمای حضور ملوک معنی ندارد پس لفظ حضرت درینجا نیز برای تعظیم ست چنانکه در محاورات می آید **قوله** که حلوا الخ لفظ حلوا مفعول خوردندست وتقدیم مفعول برای تخصیص ست **حکایت** یکی از حکما را شنیدم **قوله** همچنان ناتمام گفته الخ یعنی سخن آن قائل هنوز تمام نشده که این شخص آغاز سخن کند **قوله** سخن را سرست ای خردمند بن الخ لفظ سخن در اصل بضم خاست زیراکه سخون بواو نیز بهمین معنی آمده پس مخفف سخون باشد درینصورت علامه متاخرین که با چمن و وطن قافیه کنند و بفتح خوانند وجه آن ظاهر نیست مگر آنکه گفته شود که گاهی حرف مضموم را مفتوح سازند مثل افتاد که در اصل اوفتادست و این توجیه لفظ افتاد بفتح نیز درست میشود و درین صنعت رد العجز الی الصدر راست **قوله** فرهنگ یعنی اندازهٔ هر چیزی و ادب ست پس ترجمه ادب باشد لیکن مجازاً بمعنی عقل مستعمل شود چنانکه عقل و فرهنگ گویند **حکایت** تنی چند از بندگان سلطان محمود حسن میمندی را الخ **قوله** میمندی بفتح میم و میم موضع ست از مضافات غزنی **قوله** باعتماد الخ این متعلق ست بمقدر یعنی آنچه شاه میگوید باعتماد آن میگوید که بکسی نگویم **قوله** بسر شاه الخ کلمه با درینجا برای سبب است و دخول آن بر لفظ سر از راه مجازست یعنی برای نگاهداشتن سر شاه یعنی راز شاه سر خود باید باخت و این بر تقدیریست که بباید باخت بصیغهٔ اثبات ست و اگر بصیغهٔ نفی بود گفتن تقدیر باید نمود **قوله** چه گوید ملک الخ جزای این شرطیه محذوف ست و علت آن که مصرع دوم ست بجای آن واقع **حکایت** در عقد بیع سرای متردد الخ **قوله** یعنی در منعقد شدن بیع خانه تردد داشتم که خریده کنم یا نکنم و مطلب ازین حکایت آنست که سخن آن یهودی مانع شد از گرفتن خانه و از راه فضولی آن حرف را گفت اگر نمی گفت خریده میشد **حکایت** یکی از شعرا **قوله** گفت این چه حرامزاده مردمانند الخ لفظ حرامزاده که حسب الشرع دشنام ست در عرف فارسیان بمعنی شریر و فتنه انگیز مستعمل حتی که در هندوستان نیز بهمین معنی مستعمل ست **قوله** رضینا الخ یعنی خرسندم از بخشش تو بکوچ کردن تو و راضی شدم از غنیمت بکلی بدانکه در اکثر نسخ این بیت دیده نمی شود و ظاهر ست که خوب نیست **حکایت** منجمی بخانه خود الخ سقط گفت در اصل بمعنی غلط ست و بمجاز بمعنی بد گفتن

مستعمل **حکایت** خطیبی کریه الصوت **قوله** ینعق غراب البین الخ نعیق بانگ کردن زاغ و غراب البین زاغ بشئومی یعنی دو رنگ چنانچه در صراح است و بعضی از شارحان گویند که نوعیست از زاغ که منقار و پای او سرخ باشد و عرب آنرا نحس دانند و لهذا آنرا غراب البین گویند و بینونت عبارتست از فراق در غم اینها است که اگر کسی از خانه برآید و زاغ مذکور را ملاقی شود دلالت میکند بر فراق درمیان او و مطلوب او و بعضی از فضلا گویند چون عرب در صحرا خیمه زنند بعد از کوچ کردن زاغی در مساکن ایشان آمده مثل مرغ پر شکسته بغلطد و از آنرا شوم دانند و مشعر بجدائی شناسند و او را غراب البین گویند **قوله** ان انکر الاصوات یعنی بدترین آوازها آواز خر است **قوله** و انهق الخطیب الخ نهق آواز خر است پس درین بیت تشبیه آواز خطیب است بآواز خر و بدال ابجدی یعنی برانداختن است اگر بذال ابجدی باشد یعنی جنبانیدن خواهد بود و شارح ناظم گوید بعضی بدال مهمله تصحیح کرده اند لا یخفی ما فیه لیکن گویم که هیچ معلوم نیست که معنای این حرف عربیه چیست بدال مهمله در لغت بمعنی انهدام کردنست و درینجا بیکار هیچ میشود یعنی وقتیکه آواز کند مثل آواز خر آن خطیب که کنیتش ابوالفوارس است مراد او را آوازیست که هنگامه میکند یا می جنباند قلعه اصطخر فارس را که قلعه ایست در نهایت استحکام **قوله** بنیتش الخ یعنی آزار و تصدیع او می کشیدند و آزار بنابر مصلحت نمیکردند **قوله** خطبا جمع خطیب **قوله** جزاک الله الخ یعنی پاداش خیر دهد ترا خدای تعالی **حکایت** یکی در مسجد سنجار **قوله** سنجار رود را بر آب یعنی نام قلعه سنجر شاه و نام کوه است نزدیک بموصل و تحقیق آنست که نام قلعه ایست در بنا بلند کوه نامیده اند و آن نزدیک موصل است و آن مولد سلطان سنجر است و ظاهرا سنجر مخفف سنجار است که بسبب تولد او در آن شهر بنام شهر مذکور شده **قوله** بر من حیف کردی یعنی ستم کردی چنانکه گویند برکسی میل و حیف برود **قوله** تیشه کس نخراشد الخ یعنی آواز مکروه آن خطیب دل را مینخراشد یعنی که کس از روی خارا گل نخراشد و خراشیدن دل مبالغه است در بدآوازی سبب براین تقدیر و نخراشیدن خواهد بود و عجب است که شارح فاضل نوشته که آواز کریه خطیب در کراهیت فوق آواز خراشیدن سنگست به تیشه که از شنیدنش همه را اندام بخیزد و این معنی هرگز از بیت ظاهر نمیشود و حال آنکه در بیت خراشیدن گل است از سنگ نخراشیدن سنگ و این محل تعجب **قوله** مشاهره چیزی ماه دادن یعنی ماهیانه

باب پنجم

باب پنجم در عشق و جوانی در اکثر نسخ عشق و جوانی بواو عاطفه است و در بعضی بدون آن هر دو صحیح متواند شد اول اولیست **قوله** خیلخانه یعنی دودمان و خانواده **قوله** فرشته ات بنماید الخ صاحب رشیدی گوید که فرشته در اصل بسین مهمله است یعنی فرستاده شده بدانکه کروبی عطف بیان فرشته است چنانکه درین

بیت فردوسی گوید ع پس آگاه کردند زان کارزار ¤ پس شاه را فرخ اسفندیار ¤ یعنی در چشم مانند فرشته در آید که آن فرشته کروبی بود و کروبی قسمیست از ملایکه مقربه در قاموس ست الکروبی بتخفیف الراء سادات الملائکه و درینصورت تشدید یا از ضرورت شعری باشد چنانکه شارح فاضل نوشته اما حق آنست که این ضرورت مخصوص بشاعرے نیست اکابر بسیار دارند **قوله** نادر الحسن بود یعنی صاحب حسن نادر و کمیاب **حکایت** گویند خواجه را بنده الخ **قوله** بدیانت یعنی عشق پاک داشت بمثل نفس پرستان بندهٔ شهوت که خیانت در امور دین نمایند **حکایت** پارسائی را دیدم **قوله** هم در تو گریزیم الخ مخفی نماند که وقتیکه در شرط و جزا فعلی مکرر گردد معنی چنان شود که اول خود چنین نمی شود و اگر بالفرض شود چنین خواهد بود پس معنی چنین بود که اول خود نمی گریزیم و اگر بالفرض گریزیم در تو خواهیم گریخت و درین اشارتست بفروا الی الله **قوله** پاکدامن الخ یعنی پاکدامن چه قسم تواند بسر بردن بیچاره که تا گردن وحل یعنی در گل ولای افتاده باشد البته تر دامن خواهد شد یا گویم که پاک دامن که بیچاره است چگونه تر نشد با که تا گریبان در گل ولای افتاده و فرق درین دو توجیه آنست که در اول لفظ بیچاره فاعل ست و پاکدامن حال و فائده آن تخصیص ست یعنی حال و در تقریر دوم پاکدامن فاعل و لفظ بیچاره بیان آن و فائده او آنست که ایضاح کنند تنوع بحالتی که مختص ست دران حالت لیکن تقریر اول مناسب روزمره حالست و تقریر دوم مناسب بمذاق قدماست **حکایت** یکی را دل از دست رفته الخ **قوله** مطیع بودن یعنی منتظر **قوله** ورطه در کشف اللغه بفتح زمینی که دران راه نباشد و محل هلاکت بود و در فارسی ورطه گرداب را گویند **قوله** دشمنان را الخ لفظ کشند ست از کشتن یعنی جنگجویان بزور دشمنان را می کشند و معشوقان دوست را می کشند **قوله** شرط مودت نباشد و در بعضی نسخ کاف بعد لفظ نباشد واقع ست درینصورت برگیرم بجای گرفتن می باید و گرنه غلط محض ست **قوله** گر دست رسد که آستینش گیرم ¤ واقع ست درینصورت جزای گر محذوف باشد یعنی فبها و در بعضی از نسخ بدون کاف رابط است و این بی تکلف درست میشود لیکن خلاف ظاهر ست مولف گوید که در محاوره هرگاه بعد شرطیه اگر جمله دیگر مصدر بکلمه ورنه واقع شود حذف جزا جایز ست از جهت قیام قرینه چنانکه نظامی گوید ع گر آید بیار بگیری شهریار ¤ وگرنه بتاراج رفت این دیار ¤ درینصورت آنچه شارح فاضل نوشته در شق اول بی تکلف صحیح باشد و شارح ناظم نسخه دوم اختیار نمود درینصورت بجای کاف بای محذوفه خواهد بود چنانکه نوشته ع گر دست رسد بآستینش گیرم ¤ با متعلقست بفعل رسد و گیرم جزای اگر شرطیه و در نه تبدیل فتحه نون تا شعر موزون نشود و در آستین و آستان صنعت اشتقاق

اَست انتهی کلامه و احتمال دارد که متعلق گیرم باشد و این دو احتمال دارد یکی آنکه با آستین معشوق یا با آستین خود نیاز بکی و یا پاس ادب و حذف صله و بیت رسد مستبعد نیست چنانکه حذف مفعول گیرم در توجیه شارح ناظم بلکه رسیدن اینجا بمعنی قدرتست و توجیهی که سابق بخاطر مؤلف رسیده بود این ست که لفظ درینجا مخفف گاهست نه کاف رابط درینصورت استثنیش گیرم جزای شرطیه خواهد بود اینقدر هست که لفظ زاید می افتد لیکن در محاوره می آید چنانکه گویند گاهی اگر بخانه ما هم بیائی دور نیست و بعد از تحقیق بوضوح پیوست که کاف درینجا کاف مفاجات ست که بر جزای شرطیه شود چنانکه درین بیت عرفی ؎ هر سوخته جانی که بکشمیر درآید ۔ گر مرغ کبابست که با بال و پر آید ۔ و این در وقتی باشد که بیان وقوع جزا بسیار بود درینصورت بی تکلف جزای شرطیه خواهد بود و نیز آنچه شارح ناظم نوشته که تطویل نسخه نون ورنه برای وزن شعر ضرورست محل تعجب ست چرا که سکته درین بیت از جهت ساکن آوردن الف یاری ست که در تقطیع متحرک باید درینصورت تنها طویل و قصیر را دخل نباشد کما لا یخفی علی من له سلیقة فی العروض **قوله** صبر تلخست الخ از صراح معلوم میشود که صبر بمعنی دوای تلخ بتحریک دوم ست اما از قاموس معلوم میشود که شعرای عرب سکون دوم جایز داشته اند بنا بر ضرورت درینصورت تصرف فارسیان بنا شد و لهذا در مدار الافاضل ست که صبر بفتح معروف و نوعی از دارو و بر سوید گیاهی بغایت تلخ که هندش کوار گویند بفتح کاف و بعضی گویند بمعنی بکسر ست و بر تقدیر فتحه چنانکه از کتب معتبره معلوم میشود مصرع معنی درست می شود **قوله** یا دل از دست رفته میگفت الخ در بعضی دل از دست داده و بعضی دل از دست رفته واقع ست و مآل هر دو واحد ست یعنی کسیکه دل از دست رفته باشد یا دل خود از دست داده باشد **قوله** مانا بمعنی پنداری و بکسر مدار الافاضل و همانا مرکب ست از هم که زایده نیز می آید چنانکه همچنان و همچنین و از لفظ مانا پس همانا نیز بمعنی پنداری باشد بفتح اول بود و بضم خطا باشد **قوله** اگر خود هفت سبع از بر الخ یعنی اگر هفت حصه قرآن را یاد داشته باشی و سبع از هفتم حصه قرآن ست که برای تلاوت هفته مقرر کرده اند مثل ختم فمی بشوق و ختم احزاب **قوله** چو آشفتی الف با تا ندانی الخ آشفتی درینجا لازمست یعنی چون آشفته و عاشق شدی ابجد هم یاد نمی ماند **قوله** بقوت آشنا من [illegible] قوت آشنایی والفت گرفتن معشوق **قوله** عجب از زنده که الخ یعنی عجب ست از زنده که جان خود را از کوچه معشوق سلامت بدر آرد و می توان گفت که سلیم بمعنی مار گزیده بود و بمعنی ساده و احمق باشد درینصورت حال خواهد بود

پهلوان گفت که در صورتیکه یعنی مار گزیده بود نیز حال خواهد بود **حکایت** یکی از متعلقان کمال بهجتی **قوله** لیس لهجه
ودر صراح لهجه زبان پس یعنی خوبی زبان که عبارتست از محاوره خواهد بود **قوله** باری یعنی یکبار **قوله** از آن
نظر کرده تا آخر در بعضی نسخ می بینم بصیغه متکلم است پس بای سببیه از لفظ نظر محذوف باشد و اگر بصیغه تخاطب
بی تکلف درست می شود **قوله** سحری لطیف الخ یعنی شب آمد خیال کسی که روشن میکند تاریکی را پس
گفتم بآن خیال که در شب عاشق حکم وجود خارجی دارد اهلاً وسهلاً و مرحبا و این کلام در محاوره عرب وقت قدوم
کسی گویند و هر سه لفظ دعاست یعنی رسیدی اهل و سهل که دشواری در آن نباشد و نعمت بفراخی دارد
یکی از شارحان بیت دیگر با این بیت نوشته و معنی آن نگارش نموده و حق آنست که آن را بدست چنانکه
شارح ناظم تصریح کرده **قوله** چون گرانی الخ لفظ گرانی بیای تنکیر است یعنی شخصی که دیدن او بر دل گران
باشد و مدعا ازین دو بیت آنست که در هر دو حال شمع را باید کشت یعنی اگر دشمن یا دوست آید در هر دو حال
شمع باید کشت در صورت اول بدان سبب که روی نحس دشمن نظر نیاید و در صورت دوم برای آنکه دیگری
از آمدنش خبردار و آگاه نشود تا حسد نبرد و فتنه برپا نشود **حکایت** یکی از دوستان زمانها الخ **قوله** مشتاقی
به از ملولی الخ یعنی آنکه تو خود از فرقت من مشتاق بودی و من ملول می توان گفت که در دیر آمدن مشتاق شدی و
اگر همیشه می آمدم و ملاقات میکردم ملول میگشتی و همین معنی مناسب حکایت است **قوله** معشوقه که دیر الخ لفظ
معشوقه دو احتمال دارد یکی آنکه مؤنث معشوق بود پس عبارت از آن محبوبه خواهد بود و این تقریر بلفظ عربیت
دوم آنکه های تحقیقی باشد که فارسیان در آخر زیادت کنند چنانکه مثل است ع معشوقه روز بی نوائی
ست غذا ✤ و معنی بیت آنست که معشوقه در ملاقات او دیر یا شد ایذای او کم از آنست که سیر ببیند
بسیار ببیند چرا که درین صورت دلش سیر میشود و دیگر ملاقات ها موقوف شود **حکایت** شاهدی که با
رفیقان آمد الخ **قوله** بحکم آنکه یعنی بسبب آنکه این قسم مجلس از غیرت و رشک که مراد از دیت خون و ترجمان
سخنش باشد خالی نبود از جهت آنکه غیرت موجب جنگ شود و جنگ باعث قتل که سبب دیت و ترجمان
گردد **قوله** اذا جئتنی فی رفقة الخ رفقه بضم رای مهمله و سکون فا و بکسر را نیز گفته اند هم جمع رفیق یعنی تو چنانکه
بیای پیش من با رفیقان تا زیارت کنی مرا اگرچه آیی در صلح پس تو جنگ کننده **قوله** خویشتن بکشند یعنی خود
را بکشند **حکایت** دانشمندی را دیدم الخ **قوله** آهوی پالهنگ الخ شارح فاضل نوشته که پالهنگ و پالانگ
ریسمانی که اسپ جنیبت بدان بکشند و در محاوره هند باگ دور خوانند و تحقیق آنست که پالاست جنیبت

راگویند و آهنگ بمعنی کشیدنست و در فارسی هرگاه دو کلمه باهم ترکیب کنند حرف آخر کلمه و حرف اول کلمه آخر اگر یک جنس باشند یک حرف ساقط کنند بطریق جواز پس یک الف حذف کرده بالاهنگ گویند بعد ازان تخفیف نموده پالهنگ گفتند چنانکه رشید گوید [illegible] قوله روزی از دوست الخ ظاهرا مراد از دوست جور دوست باشد یعنی روزی از جور دوست گفتم ای دوست را که الامان از جور تو و در مدار الافاضل زنهار بمعنی عهد و پیمان گار و شکایت و بمعنی تاکید و ترس و شتاب و در شرح مخزن بمعنی حسرت و افسوس نیز نقل کرده و شارح فاضل نوشته که از عالم ما اضمر علی شریطة التفسیر واقع شده و حذف و ایصال در گفتمش مرعی و ملحوظ است و حاصل آنست که روزی در حق دوست گفتم زنهار [illegible] از دوست و میتوان گفت که زنهار بمعنی شکایت باشد و تعقید لفظی در بیت مقرر داشته شود یعنی روزی شکایت از دوست گفتم دوست را نمی توان گفت که از دوست مجاز بود یعنی از جور دوست گفتم دوست را شکایت مخفی نماند که بودن تعقید لفظی در کلام سبب غلط عبارت نیست زیرا که در کلام بعضی از اکابر واقع است غایتش مکروه و معیوب است **حکایت** در عنفوان جوانی الخ **قوله** چنانکه افتد و دانی این دو جمله بواو عطف است و این نظر بر آنست که کتاب گلستان برای اطفال تصنیف شده **قوله** حلقی را طبیب الخ لفظ حلق اول بجای حمله است یعنی گلو اگرچه بمعنی ملکه محمود داشته نیز درست می شود لیکن بنا عبارت آینده نیست چنانکه فرماید آن حلق داودی متغیر شده **قوله** کالبدر فی الدجی الخ یعنی چنانکه ماه تمام در تاریکی که موجب کمال روشنائیست **قوله** آنکه نبات عارضش الخ مراد از نبات اول سبزه خط است که عبارتست از جوانب سبزه نبات دوم شکر معروف و مراد از شکر لب معشوق است و تنگ کردن کنایه از توقع و جستجو توقع از شیرینی معشوق از دو لب او بهتر باشد از نبات و شارح ناظم گوید که لفظ هر که مقدم است در معنی یعنی هر که نگه میکند شکر او یعنی لب او معجز نگاه کردن نبات نمیخورد و دهان شیرین نمیکند بموارات گوید که در توجیه اول ترجیح لب معشوق است بر نبات و در تقریر دوم مبالغه شیرینی لب معشوق است بر نبات و در تقریر دوم مبالغه شیرین لب معشوقست اما صواب آنست که چنین گفته شود که هر که لب معشوق را ببیند لذت نبات خوردن بهم رساند نه آنکه دهان شیرین میکند **قوله** فقدت زمان الوصل الخ یعنی از دست دادم هنگام وصل را و آدمی جاهل است از قدر عیش لذیذ پیش از رسیدن آفات یعنی تا تصدیع جدائی نکشد قدر وصل نداند **قوله** چون به الخ بکسر همزه میوه معروف که آبی نیز گویند و ظاهر آن خشونتی دارد لهذا تغیر حسن را بدان نسبت نموده **قوله** آنکه زنخ

شاهدست بود صاحب نظر الخ شاهد حاضر و گواه و پارسیان بمعنی صاحب حسن استعمال کنند و در صوفیه بمعنی فرشته
غیر مدار الافاضل لیکن در اینجا بمعنی خوب و خوشنما آمده اگرچه وصف اجزای معشوق در محاوره دیده نشده چون
در شعر شیخ واقعست باین سند باشد و شارح ناظم گوید که ترکیب غیری نتواند شد یعنی خطی که شاهد راست مؤلف
گوید که این غلط محض ست نگوید که فلانی زلف معشوق دارد در مقام معشوقانه استعمال کنند قوله امروز بیامدی
الخ ضمیر بیامدی راجع ست بسوی صاحب نظر و ضمیر کیش بسوی خط یعنی امروز بصلح آمدی که آن خط را
شمه و نحته پیدا نمودی یعنی ریش را انبوه کردی و آنچه در عامه نسخ لفظ امروز واقعست ظاهرا بمعنی این زمان
باشد چنانکه شاعر گوید ؎ گوی حسن و دلبری امروز در چوگان او لهذا بعضی از شارحان نوشته اند که وقتیکه
پاکیزه روی و نوخط و سنبل موی بودی عاشق را منع کردی و امروز که موی تو بعضی چون فتحه دراز ست
و بعضی چون ضمه کوتاه و کج با عاشق آشتی میکنی قوله بسکه بر میکنی و می روید الخ در بعضی نسخ بر میکنی
و میبرو میبالد و در بعضی بمیبر و بیالد واقعست و شارح فاضل گوید بهتر نسخه دوم ست مؤلف گوید نسخه
اول بهتر ست زیرا که گندنازار مناسب خط ست یعنی از بسکه میکنی و میبرو میبالد بوستان شکل گندنازار
بهم رسانید و اگرچه سابق سنبل زار بود ولی اگر گندنازار بعد بر کشیدن رستنی میباشد لهذا نسخه اول وجه
صحت میداشت قوله اگر صبر کنی ور نکنی بصیغه نفی مقابل کنی و این دولت بعطف و در بعضی کین دولت
بکاف و در بعضی این دولت بدون کاف شارح فاضل توضیح نسخه اول چنان کرده اگر تحمل کنی و صبر ورزی
و با دوستان تا مدت پیش گیری خود را از مصاحبت یاران گریزان نداری و اگر صبر نکنی و خشونت و بدخوئی
بکار بری چنان تفاوت نمی کند چه امری که بقا نداشته باشد وجود و عدم آن پیش اهل بصیرت یکسانست
پس جزای شرط محذوف ست و علت آن بجای آن منصوب و بیان علت آنست یعنی موی بناگوش که
کنایه است از ریش نو آغاز شده و ایام نکوئی که عبارتست از موسم حسن و صفائی طلعت آخر بسر می آید
و لهذا بسر می آید در هر دو ضمین واقع شده که نظر بمعطوف و معطوف علیه دو معنی مختلف دارد نظر بپیش بمعنی
آنست که اگر بسر وقت تو بسر سد و ملاقی تو شود یعنی بر می آید و ظاهر میگردد و اگر بسر را بمعنی لغوی که مقابل تن
باشد و مثال [illegible] نموده بمعنی بسر آید در سر می آید یعنی در روی تو بود [illegible] آید که [illegible] هم بشود
حاصل معنی بر تقریر اول چنین است یعنی ریش بر می آید و نظر بایام نکوئی بسر آمدن منقضی شدن و باخر رسیدن است
و تقریر نسخه کین دولت بکاف چنان نموده که این نسخه درست نمی شود مگر آنکه در ور نکنی یکسر پای موحده

فتح کاف ملاحظه نمایند و موی بناگوش را مفعول آن یعنی اگر بر برآمدن ریش صبر کنی و رفتن حسن را تن بر داری و اگر برین زوال حسن صبر نکنی و موی بناگوش را بکنی و خود را جوان نمائی چندان تفاوت نکند بجهت آنکه ایام حسن و جوانی آخر بسر می آید و تمام می شود و این نتیجه بر کلام سابق و لاحق چسپان می افتد و نیز گفته غالب که نسخه اولی همین باشد که بتحریف صنایع شده و در شرح عربی گلستان این دولت بدون کاف اختیار نموده و نکنی را بمعنی اثبات از کندن و حق نزد مولف آنست که بلفظ کنی نکنی هر دو مقابل باشند بملاحظه واو عطف که در کلمه در واقع ست چرا که در بودن هر دو جمله این قسم البته مقابله لفظی باشد و مصرع دوم نیز مصدر بواو عطف بود و پس معنی آن که اگر صبر کنی بر کراهت ریش و ریش را نگاه داری و اگر صبر نکنی برین کراهت یعنی ریش را و موها را بر کنی هر دو برابر ست زیرا که موی بناگوش که عبارت ست از ریش و ایام نکوئی هر دو بسر می آید همان جهت ست که شارح فاضل نوشته و انچه شارح مذکور توجیه کرده و اگر صبر کنی و تحمل نمائی و با دوستان تلطف پیش گیری و اگر صبر نکنی و خشونت و بدخوئی بکار بری چندان تفاوت نمیکند بعید ست و از همین هر دو ست از آنچه بعضی از شارحان نوشته اند که اگر صبر کنی و نگاه داری موی بناگوش و اگر نکنی و موی بناگوش را در سازی لیکن این در همان صورت ست که واو عطف در اول مصرع دوم باشد و نسخه که صاحب شرح عربی اختیار کرده از نسق عبارت دور ست اگرچه مآل هر دو توجیه واحد ست و همچنین نسخه کندن دولت که شارح فاضل آنرا اختیار نموده و نیز انچه معنی بسر می آید بر رو می آید نوشته خلاف محاوره ست

قوله گر دست بجان الخ یعنی مرا اگر دسترس و قدرت بر جان خود می بود چنانکه ترا از ریش که بر آمدن و بر نیامدن آن بدست تست تا قیامت جان خود را بر آمدن نمیدادم و صاحب بهار عجم که ٹیکچند نام بهار تخلص که یکی از یاران فقیر آرزو ست معنی این بیت چنین می گفت که اگر دست بر ریش تو داشتمی در بر آمدن و بر نیامدن چنانکه تو دست بر جان عاشقان داری که بر آمدن و نگاهداشتن آن بدست تست نگذاشتمی که تا قیامت آن ریش بر آید گفتم که درین صورت تعقید لفظی میشود و تعقید لفظی در کلام بعضی از اکابر هست **حکایت** یکی را پرسیدند از متعربان **قوله** ما تقول فی حق الامارد الخ یعنی چه میگوئی در حق امردان خوبصورت **قوله** لاخیر فیهم الخ یعنی خیر نیست در ینها تا وقتیکه باشد یکی ازینها نرم و نازک و درشت و بدخو بود و چون درشت باشد بسبب موی بدن نرمی میکند **قوله** بالغت شد یعنی بالغ شد **حکایت** از علما الخ **قوله** الثمر یانع الخ ثمر شبای شلته یعنی میوه یانع بتحتانی بالف کشیده و نون و عین مهمله رسیده فتفهم

و ناطور بزبان عجمه یعنی پاسبان و نگاهبان که عبارت ست از باغبان یعنی میوه رسیده و سست و باغبان
مانع نیست و بعضی مانع بمیم و کسر همزه و عین مهمله گفته اند و در صراح مینع یعنی نیک شدن میوه گفته و ینع
یعنی نیک شده که عبارت ست از رسیده خواهد اکثر محققین خطی و در هر دو نسخه هست لیکن رعایت اولی
نسخه اولست و بعضی ثمرهای فوقانی و بعضی بایع از بلاغت یعنی رسیدن مراد نوشته اند و درین نظر
نظرست چرا که خصوصیت بثمرها ندارد و در تفسیر بتسلیم ثمرها بر درخت ست ثمر نیست بلکه رطب ست چنانکه
شارح فاضل نقل کرده موافق دوم رعایت فقره و سجع در میان سیر و قوله و ان سلم الانسان الخ یعنی
اگر سلامت ماند آدمی از بدی نفس خود پس از بدی بدگمانی مردم سلامت نمی ماند قوله شاید پس
فارس الخ پس بکار خود نشستن کنایه است از گذشتن و مطالبه حکایت طوطی را با زاغی الخ قوله آوردن این
حکایت درین باب چندان مناسب نیست مگر آنکه گفته شود طوطی در ظاهر خوبصورت ست و زاغ بد
هیئت و موانست در میان این هر دو متعذر ست پس همچنین اختلاط صحبت که موجب آشنائی و
محبت که افراط عشق ست در غیر جنس صورت نگیرد و اگر صورت گیرد اختلاط و وصل که متمنای عاشق ست
میسر نشاید قوله در قفس صاحب مدار الافاضل قفس بسین را در لغات فارسی و قفص بصاد را در ذیل الفاظ
عربی آورده شاید معرب باشد قوله مقبوح یعنی معیوب و بعضی از شارحان مفضوح بجای مهمله و فا گرفته اند یعنی پلید
و در بعضی از نسخ مقبوح بقاف و ثائی واقع ست و آن در ظاهر صحیح نیست لیکن در قاموس مقبوح دور
داشته شده از خیر گفته و بدین معنی درینجا درست میتواند شد قوله یا غراب البین الخ و غراب البین نوعی از زاغ
که سرخ نول باشد و در مدار الافاضل و آن نزد عرب بسیار نحس است چنانکه بعضی گفته اند یعنی ای غراب البین کاشکی
بودی در میان من و تو دوری دو مشرق یا مانند دو مشرق یا منا بتغلیب ست که مشرق و مغرب را مشرقین چنانکه
شمس و قمر را قمرین گویند یا بجهت آنکه آفتاب شش ماه در برج جنوبی و شش ماه در برج شمالی باشد پس برین
تقدیر اطلاق دو مشرق بی تکلف راست می آید لیکن در صورت اول مبالغه دوری بسیار ست
قوله مسا یعنی شام **قوله** مجاوره یعنی همسایگی و قرب **قوله** دستهای تغابن در مدار الافاضل تغابن
بزیان یکدیگر را فکندن و چون زیان مستلزم افسوس ست مجازاً بمعنی آورده اند **قوله** ایام بوقلمون
بوقلمون مخفف ابوقلمون چنانکه بوجهل مخفف ابوجهل گویند که آن جانور ست و بعضی گویند
که آن غیر جانور ست و از جانور بیشتر که صبح سبزی و شام سرخی نماید و نیز جامه ایست که از روم خیزد چنانکه صراح گفته

رد و مویذ بفتحتین از مرغ سبز گفته‌اند و پارسیان بمعنی زنگار رنگ مستعمل سازند و اینجا کنایه از سرسبزی و تازگی ایام است **قوله** هرزه درا درائیدن آواز کردنست و جرس را بهمان معنی درا گویند **قوله** شاهد بلخی قید شاهد بلخی اتفاقیست و دخلی بمطلب ندارد **قوله** گر ملولی الخ ظاهر او و عطف از لفظ ترش خندیدن است یعنی اگر تو از ما ملول باشی ترشی نشین و برو که تو هم در میان ما تلخی یعنی ما را بی مزه خلاف ظاهر گفتن معنی برای تصحیح معنی ست فافهم **قوله** تو هیزم خشک الخ شانرا صاحب رشیدی مخفف ایشان گفته و باعتقاد مؤلف ایشانرا در اصل این شان بوده است نه شان مخفف ایشان و لهذا شان بمعنی اینها را نیز می آید چنانکه تان بمعنی شما را و بهمین سبب درین بیت بدون اضافت آمده پس معنی چنان باشد که تو هیزم خشکی که ایشان را در میان رستۀ و فک اضافت مخل فصاحت است مگر آنقدر که مسموع است و نسبت سبزی بسوی هیزم خشک مجازست یعنی درختیکه الحال خشک گشته و سابق نو شده بود و اگر رسته بمعنی محکم و دلیر چنانکه در رشیدی است گرفته شود نظر بمناسبت لفظ درخت خلاف ظاهرست **حکایت** فقیهی داشتم که الخ **قوله** سپری شد یعنی تمام گشت و باخر رسید **قوله** نه مارا الخ این مصرع بطریق استفهام انکاری واقع است یعنی البته ما را عهد و وفا بود **حکایت** یکی را زنی صاحب جمال الخ **قوله** فرتوت پیر سال خورده و باصطلاح ابو اسحق اطعمه آرد مدار الافاضل **قوله** کابین یعنی مهر **قوله** مرد از مجاورت الخ اینجا بجای جمله ایست یعنی گفتگو **قوله** بحکم صداق صداق و صُداق کابین و مهر و مجاورت بجیم تازی بمعنی قرب **قوله** دیده بتارک الخ یعنی چشم خود را بسنان دیدن که دشمن چشم انکس را بسنان برآرد خوشترست از دیدن روی دشمنان **حکایت** یاد دارم که در ایام الخ **قوله** تموز بفوقانی مفتوح و بعضی گویند تاموز بالف لغتی است در آن و ظاهرا تموز بفوقانی مخفف آنست و بعضی بواو فارسی نیز گفته‌اند و آن مدت ماندن آفتابست در برج سرطان بحساب رومیان و فارسیان بمعنی شدت گرما مجازا استعمال نمایند **قوله** خوشانیدی خوشانیدن متعدی خوشیدنست بخای معجمه و شین نقطه دار بمعنی خشک شدن **قوله** مطیب بفتح تحتانی مشدد بمعنی خوشبو کرده شده **قوله** برف آب یعنی آب برف **قوله** بعرق گلابش الخ شارح فاضل گوید عرق گلابش که در اکثر نسخ واقع شده غلطست چه عرق گل همان گلابست مؤلف گوید عرق گلاب وقتی غلط بود که اضافت عام بسوی خاص درست نبود چنانچه خود در کتاب قاموس عربیه گفته پس باید گفت که ترکیب عرق گلاب در فارسی نیامده **قوله** از سر گرفتم یعنی عمر گذشته را باز یافتم و حساب آن از

سر کردیم **قوله** تا بر قلبی الخ اساغت یعنی مهلت دادن ست چنانکه از صراح مستفاد میشود و مهلت دادن درین محل کنایه ست از کم ساختن شارح فاضل گفته یعنی تشنگی ست در دل من که مهلت نمیدهد یعنی کم نمیکند آنرا ریختن آب شیرین اگرچه خورده باشم دریاها لیکن این کنایه بسیار بعید ست و بعضی بمعنی سیراب کردن نوشته اند لیکن بدین معنی از لغت ثابت نشده و لهذا شارح فاضل نوشته که بهر وجه بمعنی سیراب کردن نیست پس بهتر آنست که بمعنی روان کردن گرفته اند که کنایه باشد از بر آوردن و دور کردن یعنی تشنگی ست در دل من که روان نمیکند و بیرون نمی سازد آنرا ریختن آب شیرین اگرچه بخورم دریاها **قوله** مست ساقی یعنی کسیکه مست جلوه ساقی باشد در بامداد روز محشر بیدار می شود

حکایت سلطان محمود خوارزم شاه الخ در اکثر نسخ سلطان محمود واقع شده و ظاهراً آن صحیح نباشد صحیح سلطان محمد ست و آن بادشاهی بود که با چنگیز خان جنگ کرده و فتنه چنگیزی در زمان او شروع شده **قوله** بجامع کاشغر ظاهراً در آنوقت تعلق بسلاطین خطا داشت لهذا شیخ قدس سره رفتن خود بجامع کاشغر بر صلح بایستی نموده **قوله** مقدمه نحو زمخشری مقدمه کتابیست در فن نحو از مصنفات جار الله زمخشری صاحب کشاف **قوله** بلیت بنحوی الخ بلیت بصیغه مجهول از بلا بمعنی امتحان که عبارتست از ابتلا یعنی مبتلا شدم بنحویی که ذوقی بعلم نحو دارد و چطور نحویکه حمله میکند در حالت غضب بر من چنانچه زید در مقابل عمرو این مقابله چنانست که در امثله علم نحو واقعست مثل ضرب زید عمروا **قوله** علی جز قلبی الخ در بعضی نسخ علی جر زیده و در بعضی علی جذیل واقعست اول غلط است دوم تکلف پس صحیح علی جز قلبی ست که در بعضی از نسخ واقع ست یعنی بر کشیدن دشمن سر نمیدارد روا هست که صورت گیرد و مستقیم باشد رفع از عامل جز این استفهام انکاری ست یعنی صورت نگیرد در لفظ رفع و جر ایهام ست **قوله** کلموا الناس الخ سخن گفتید با مردم بقدر فهم و دریافت ایشان **قوله** طبع ترا تا هوس الخ کردن درینجا بمعنی شدن ست و آن بسیار آمده نظامی فرماید ؎ خیالم پری پیکری میکند؛ مرا چون خیال پری میکند چنانچه بعضی از شارحان سکندر نامه نوشته اند که میکند درینجا بمعنی میشود ست چنانکه انوری گوید ؎ ما را هوای گلشن و گلزار نیست زانکه؛ دل از خیال روی تو گلزار میکند؛ درین صورت معنی بیت بی تکلف درست میشود و می توان گفت که کلمه در ترا بدل اضافه باشد درینصورت طبع ترا بمعنی طبع تو باشد **قوله** صورت عقل الخ یعنی ما را خود متوجه نیافتیم بلکه مشتاق نحو دیدیم قوت عقلیه که در دل بود صورت آن از دل محو شد و متلاشی از غیرت آنکه عمرو زید متوجه شدی چنانکه در بیت آینده می آید یا می توان گفت چون ترا متوجه علم

عربیه دیدم توجه من جانب معقولات نماند چنانکه شارح فاضل نوشته و بعد این ظاهر ست **قوله** پدرود کسیر بمعنی وداع کرده شده و بعضی بیای تازی گفته اند **قوله** ان ظلم است الخ اگر نروم روز رخصت به تاسف پس چند آرید مراد دوستی منصب **حکایت** خرقه پوشی الخ **قوله** دزدان خفاجه بفتح خا و جیم عربی قبیله ایست از بنی عامر و در بعضی نسخ خفچاق واقعست و آن نام بیابانیست در ترکستان لیکن ظاهر مناسب نیست چراکه خفچاق از طرف ترکستان ست بطرف شمال و ساکنان آنجا کاری براه حجاز ندارند مگر آنکه مردم آنجا آمده در جایی که درمیان راه کعبه باشد سکونت گرفته باشند **قوله** اندر چیز وکس الخ چیز و کس بمعروف نمی باید تا حکایتها که شیخ موافق آن نقل کرده مطابق شود و نیز اضافه لفظ در حکایت سابق درست نمی شود **قوله** مگر ملایک الخ لفظ مگر درینجا بمعنی شک ست یعنی شاید فرشتگان در آسمان باشند **قوله** بدوستی الخ یعنی قسم بدوستی و قسم بدوستی در قدما و متاخرین شهرت دارد مرزا جلال اسیر گوید

بدوستی که چو درگرد او غبار شوم * نسیم را خبر از سرگذشت من نکنید

و بیای قسمیه شهرت دارد و حق نزد مولف آنست که این با برای الصاقست و لفظ سوگند میخورم یا سوگند میدهم محذوف شده و لهذا سوگند بسر میخورم نیز صحیح ست و درین ترکیب بیای الصاقست و همچنین بجای بسرت بسرت نیز آمده چنانچه در کلام بعضی از متاخرین مثل محمد قلی سلیم وغیره واقع شده اینقدر هست که بسرت تنها بمعنی قسم آمده بخلاف بسرت فقط و آن از جهت کثرت بای موحده ست درینباب بخلاف سر با آنکه در بعضی مواقع بای مذکور را نیز حذف کنند چنانکه جان تو و سر تو گویند و این محاوره فصحای عراقست **قوله** این همم بر سر خاک تو که خاکم بر سر الخ کاف درینجا دعائیه است و این قسم کاف در محاورات بسیار می آید **قوله** تا گل ونسرین الخ یعنی تا گل ونسرین را از بستر دور میکرد خوابش نمی آمد **قوله** خاربنان را جمع خاربن گفتن از عالم سروبن و گلبن میخواهد چه جمع غیر ذی حیات قیاسی نیست بلکه سماعی ست تا سند این از کلام اکابر نیابد صحیح نباشد **قوله** صحبت گل الخ لفظ بنیستی درینجا که بیای مجهولست برای تمنی ست یعنی نبودی بیای مجهول **حکایت** یکی از ملوک عرب الخ **قوله** و رب صدیق الخ بوزن فعیل بمعنی دوست و بهترین نسخها آنست که توضح بتای فوقانی باشد و فاعل آن معشوقه در ضمیر غائب بجای لی یعنی دوست ست که ملامت میکند مراد دوستی آن معشوقه ابا نمی بیند روزی او را سبب وضح گرداند آن معشوقه برای آن دوست خود مرا چنانکه بملامت

زلیخا و این از دو بیت آینده معلوم میشود **قوله** فذالکن الذی الخ یعنی پس اینمرد که عبارتست از یوسف علیه السلام پیش شما ای جماعهٔ زنان همانست که ملامت میکردید در حق او **قوله** احیای عرب احیا جمع حی بمعنی قبیله است **قوله** ما مر من ذکر الحبیب الخ بهترین نسخ پیش مؤلف آنست که کلمه با به لفظ سمع بجای من باشد و آنچه بجای اوراق لفظ ورق بضم واو و سکون را سجع در قافیه بمعنی فاخته و قمری در بعضی آمده واقع ست چنانکه شارح فاضل گفته خلل در وزن می افگند و مسمع اسم مفعول ست از اسماع یعنی رسانیدن و یای مسمعی برای اشباع ست نه یای متکلم و معنی این دو بیت آنست که آنچه گذشت از ذکر دوست بگوش من اگر شنید و آنرا بر گوهای درفشان فریاد میکنند با من ای گروه دوستان بگوئید مر مرور زیرک را که اگر آنش در می یافتی آنچه در دل دردمند ست و بعضی از شارحان تقلیب بصیغه معروف غایب از تقلیب گرفته و موضع مسمعی از وجع درینصورت معنی چنین باشد که بگردانند دردمند او این بسیار با جرا ست زیراکه ابیات فارسی که بعد ازین می آید مخالف این میشود و نیز چنین دوای در دل عاشقانه خصوصا از بیگانه خلاف آئین ست چنانکه شارح فاضل تصریح کرده **حکایت** با یکی در عمر خود الخ عبارت در عمر خود صفت یکیست و یای که در آخر لفظ یکی ست همان یای ست که قدما در آخر موصوف زیاده میکردند **قوله** کو نمک الخ کاف عبارت ست یعنی آن دیگ نمک بر وست دارد و من بر عضو ریش دارم پس نسخه او برابر من نشود و اگر عضوی اضافه خوانند و لفظ بر را **قوله** تیز معنی صحیح بیگرد و لیکن با سیاق و سباق ربط نخواهد داشت **حکایت** قاضی همدان را حکایت الخ قاضی همدان نخجیتین نام شهریست از عراق عجم که کوه الوند دران واقع ست **قوله** نعل در آتش الخ نعل در آتش در میان الا فاضل کنایه از بیقراری داشته و صاحب موید گوید مسموعست که کسی را خواهند که بیقرار سازند بر نعل افسون خوانده در آتش اندازند او بیقرار میشود و بعضی گویند برای دفع چشم زخم نیز نعل در آتش تفتان و سوزان ساخته در آب می اندازند و نیز با این طفل میگذارند که تمام شب آنجا باشد بهر وجه نعل در آتش اندازند اما اینجا مناسب معنی اول ست و شهرت هم همان دارد و در اضافه نعل بسوی دل اشارت بانست که هم میسوخت و هم بیقرار می بود **قوله** متلهف اسم فاعل تلهف بمعنی اندوهناکی **قوله** بسبب حال الخ یعنی موافق حال خود مضمون این شعر ادا میکرد **قوله** زاید الوصف الخ این کنایه ست ازانکه

رایداز تعریف و بیان رنجیده بود ستقط دراصل بمعنی غلط گفتن ستا اینجا بگفتن مراد ست **قوله** ابروی ناترش شیرینش الخ ترش شیرین لذیذ نیست که از امتزاج ترشی و شیرینی بهم رسد و بعربی آنرا مزّ بضم میم و زای معجمه شده خوانند مخفی نماند که ترشی ابرو بمعنی بد دماغی شهرت دارد و شیرینی آن بنسبت خوش آیندگی باشد **قوله** ضرب الحبیب الخ زبیب بزای معجمه بوزن حبیب میوه ایست خشک کرده یعنی ضرب دوست شیرین و خوش آینده است و در بعضی نسخ زینت بمعنی آرایش واقع ست و آن خطاست **قوله** از دست تو مشت الخ بدانکه حروف هر دو مصراع برابر ست و نیز بحر هر دو مصراع یکیست چه هر دو مصراع باین وزنست مفعول مفاعلن فعولن فع و عجب اینست که شارح ناظم فاضل نوشته که این مصرع یعنی اول ناموزون واقع شده و در جمیع که دیده شده بهمین طریق ست لیکن در حاشیه نسخهٔ عزیزی چنین بنظر آمده **قوله** از دست تو مشت بر دهان نان خوردن ؛ و شاید که اصل چنین باشد و این توجیه بدنیست بجهت آنکه کلمه تان بمعنی تار و تان بفوقانی بمعنی شمار او در کلام قدما بسیار واقع ست خصوصا در مثنوی مولوی روم قدس سره زیراکه بزیادت لفظ تان در یک مصرع بحر رباعی میشود و اختلاف بحر در دو مصرع درست نیست مگر آنکه گفته شود که در نسخه که منظور شارح مذکور بود مصرع دوم چنین باشد **قوله** بهتر که بدست خویشتن نان خوردن و چون لفظ خویش و خویشتن در کتابت قریب ست تحریفی واقع شده **قوله** رها نا مقوله قاضی ست و دفع دخل میکند یعنی جای اعتراض نیست که از وقاحت یعنی بی شرمی و بی ادبی او بوی جوانمردی می آید **قوله** انگور نو آورده الخ این بیت تمثیل در بارهٔ آشنائی معشوق بانگور تازه از شاخ تازه که پاره ترش باشد و چون دو سه روز صبر کنند در خوردن شیرین نماید و حالت معشوق همچنین ست **قوله** شغف بتحریک فریفتگی **قوله** منصب قضا شارح فاضل گوید که منصب بفتح صاد شهرت دارد و باقتضای ضابطه تعریف بکسر می آید لیکن از افضل المتاخرین شیخ عبد العزیز عزت تخلص بروایت ثقه بمؤلف رسیده که غلط دوگونه است یکی غلط عام دوم غلط عوام اول چنانکه لفظ منصب که بکسر می باید و بفتح شهرت گرفته و عامهٔ شعرا با لبیب و غریب قافیه کرده اند دوم چنانکه لفظ تعینات بمعنی تشخص تعین کرده شده بطرفی پاکاسی و این استعمال عوام کالانعام هندوستان ست **قوله** منیع یعنی استوار **قوله** شنیع یعنی زشت **قوله** ملوث یعنی آلوده **قوله** یکی کرده الخ مصرع اول مبتداست و این مصرع خبر یعنی آنکس که

بی آبروئی بسیار کرده باشد یعنی مردم بسیار را بی آبرو کرده باشد **قوله** توان جبا الخ سمعت اگر بصیغه خطاب باشد
سمعت دیگر در مصرع اول تقدیر باید کرد یعنی اگر شنیده باشی که محبت بملامت دور میشود هر آئنه شنیده
باشی دروغی که افترا کرده باشند آنرا گواهان عادل یعنی این دعوی چنانست که آنرا از گواه عادل نیز نتوان
شنید چنانکه اگر کسی بیست و هشتم شعبان گواهی دهد که ماه رمضان دیده ام قبول نتوان کرد و این معنی
ظاهرست و اگر بصیغه متکلم گفته آید معنی چنان شود که اگر محبت بملامت دور میشد هر آئنه می شنیدم
دروغی که بسته است آنرا گواه عادل و آن دروغ کنایه است از اظهار عیوب معشوق چنانکه شارح فاضل
گفته یا عیوب عشق و این ظاهر ترست **قوله** نصیحت کن مرا الخ یک جمله درینجا محذوف است و آن
آنست که فائده نخواهد کرد که در مصرع دوم علت اینست **قوله** در ترازوی الخ کلمه در بوا و درینجا بمعنی
دیگر چه است یعنی هر که صاحب زرست سر همه کس با و فرو می آید هر چند که آنشخص ترازوی آهنی باشد
قوله فی الجملة یعنی حاصل کلام **قوله** و شحنه در مدار الافاضل بفتحتین گروهی نگهبان شهر و پاسبان
بسکون حا استعمال نمایند و در صراح بکسر شین گفته **قوله** امشب مگر بوقت نمی الخ یعنی بر وقت
معهود خود **قوله** لب از لب چو چشم خروس الخ بدانکه اینجا دو نسخه است یکی لب بر لب و دوم لب از لب
پیش مؤلف نسخه دوم بهترست چرا که بر داشتن صله میخواهد و صله آن از لفظ از می آید و برداشتن موقوف
ست بر گذاشتن پس گذاشتن بطریق اولی ثابت میشود و تشبیه لب معشوق بچشم خروس در سرخیست
پس معنی این بیت آن باشد که تا از مسجد جامع بانگ صبح نشنوی یا از در بادشاه که اتابک ست
آواز کوس و نقاره بگوش نرسد لب خود را از لب همچو خروس که بغایت سرخ است بر داشتن بی شعوریست
بگفتهٔ بیهوده خروس زیرا که او بی هنگام نیز بانگ میکند پس آنچه شارح فاضل نوشته که در آن حالت
که لب بر لب معشوق است بگفته ناشخص خروس لب از لب بر داشتن بی خردیست پس نسخه لب بر
لب فصیح ترست از نسخه لب از لب که آن نسخه اشعار بدین حالت دارد و این نسخه ازین عاریست ادعای
بیضرورة و تکلف بلا ضرورت ست بلکه سخن در صحت آنست ولهذا بعضی از شارحان نوشته اند که اگر
بجای هر لفظ از باشد بسیار مناسب ست و شارح ناظم نسخه لب از لب را اختیار کرده و نیکو گرفته
است **قوله** پنجه در صید الخ ضیغم یعنی شیرست **قوله** یعنی شیری که در صید پنجه فرو برده باشد **قوله**
تفاوت این لفظ بهر سه حرکت وارد در کتب لغت مرقومست **قوله** تا عدو پشت و شت الخ در

عام فسخ مینماید و انعست وان بالفظ تاکید سابق این واقع شده ربط ندارد پس صحیح باشند تا عهد و پشت دست را خاید **قوله** منکری بفتح کاف بمعنی قبیح و زشت ست **قوله** بغرض خوضی الخ یعنی از صحبت عرض خود در حق تو خوضی و ذوقی کرده اند و حرفی بسته **قوله** به تندی سبک دست بردن به تیغ مجاز ست و مراد از ان صاحب این حالت ست **قوله** فلم یک ینفعهم الخ پس نیست که نفع کند ایشانرا ایمان ایشان هرگاه ببینند عذاب ما را شارح فاضل نوشته معلوم میشود که قاضی همدان همه دان نبود والا جواب میگفت که ایمان یاس که توبه ست از کفر مقبول نیست اما توبه از معاصی هنگام ظهور آثار عذاب جایز ست چنانچه در هر دو توبه فرق کرده اند و نیز توبه از گناه مسقط حد شرعی نیست چراکه اگر کسی بعد از زنا و سرقت تایب شود و شهود عدول گواهی دهند توبه آن که حاصلش اجتناب است در مستقبل دافع حد فعل ماضی نمیگردد پس گفتگوی چه قسم صورت نبندد انتهی کلامه مؤلف گوید روایت سابق مبنی ست بر قول صاحب خلاصه و آن خلاف حدیث ست که ان الله یقبل التوبه ما لم یغرغر و همچنین مخالف نص ولیست التوبه للذین یعملون السیآت حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الان و للذین یموتون وهم کفار چنانکه شیخ ورع مولانا علی قاری در شرح فقه اکبر گفته و تفصیل این مسئله دران مبسوطا مسطور ست و نیز گفتگوی این دو شخص اگرچه در ظاهر استناد بآیت و حدیث دارد لیکن از عالم لطیفه گوئیهاست والا سیاست بادشاهی باوجود دیدن این قسم آثار بدعت و ضلالت از قاضی مذکور درگذر نمیکرد و نیز ثبوت فعل مذکوره مشکلست باقی ماند آثار آن فعل و آن مستوجب حد شرعی نیست **قوله** موکلان یعنی کسانی را که برای نوبت گماشته بودند **قوله** باستین ملالی الخ اضافه آستین بسوی ملال بادنی ملابست ست یعنی بسبب ملال آستینی که بروی افشانی و آن کنایه ست از عدم لطف **قوله** در گرو بود صاحب جهانگیری بکسر کاف تازی کشتی گفته و بعضی گویند که او درین قول منفرد **قوله** مبادا کاندران الخ این کاف برای تعلیل ست یعنی دست گرفتن برای این بود که مبادا در گرداب بلا افتند و بمیرند و می توانند که بیان مبادا باشد درینصورت تمام مصرع در محل تعلیل باشد **قوله** موج تشویر الخ بشین معجمه در صراح بمعنی خجالت و اشارت کرده آورده و اینجا بمعنی هلاک لیکن این معنی از کتب لغت معتبره به ثبوت نمیرسد **قوله** منیوش بفتح میم و سکون نون و تحتانی مفتوح و سکون واو و شین معجمه از نیوشیدن

یعنی بشنو **قوله** چنان داند که در بغداد الخ مراد از تازی درینجا اسپ تازیست که عبارتست از اسپ عربی یعنی اراده بر سم عشق چنان بیداند که مردم بغداد اسپ تازی را شناختند و چون بغداد دار الملک عراق عرب است مردم آنجا اسپ عربی را خوب می شناختند **قوله** زین دفتر نوشتی یعنی باب پنجم گلستان یا همین حکایت یا مطلق قول شیخ قدس سره **باب ششم در ضعف و پیری** **حکایت** با طائفه از دانشمندان الخ **قوله** قرده پای یعنی قرده و اجرت دنیاوی که تعبیر آنست که قرده عاقبت گفته شود و از جنبه استرضای قلوب مومنان **قوله** دریغا الخ بدانکه لفظ گرفت متعدی هم لازم هر دو آمده چنانکه گویند او از فلانی گرفت و دماغ گرفت یعنی بند شد اینجا نیز لازم است **قوله** فیلسوف یعنی حکیم و داناست **قوله** مرضی هایل مراد از هایل درینجا مرضیست که مهلک باشد و از دیدن آن خوف بهم رسد **قوله** چون خرف الخ بفتح خای معجمه و کسر مهمله پیری که عقلش رفته باشد یعنی درینوقت غیر از افسوس کار طبیب نباشد زیرا که علاج چنین کس بیجا محالست **قوله** نه عزیمت اثر کند نه علاج الخ عزیمت یعنی افسون یعنی در انوقت هیچ فایده ندارد و علامه تفتازانی نوشته که امام همام ابو محمد حسن علیه التحیات به دیدن والی شام در حالت مرض او تشریف برده اند والی مذکور به دیدن امام برخاست و این بیت خواند ~ و تجلدی للشامتین اریهم انی لریب الدهر لا اتضعضع ۞ امام علیه التحیة در جواب خواند ~ و اذا المنیة انشبت اظفارها ۞ الفیت کل تمیمة لم تنفع ۞ معنی بیت اول آنست که بجلادت خود مر بدخواهان خود را مینمایم که من از تلک زمانه زبون نمی شوم و معنی بیت دوم آنست که هرگاه خلانید مرگ چنگل خود را درمی یابی که هیچ تعویذ نفع نمیکند **حکایت** پیر مردی را حکایت کنند الخ **قوله** حجره بنگل و در بعض نسخ و حجره بنگل هر دو صحیح است زیرا که عزبا ایام شادی خود را گل اند و دسارند **قوله** بذله با و لطیفه گفتی الخ بذله بضم و ذال معجمه و زای الا فاضل لطیفه و جواب آن و بعضی گویند سخنی خوش که در محفل توان بدل کرد برای نشاط خاطر یاران درینصورت لفظ عربی الاصل باشد لیکن در اکثر کتب لغت فارسی داخل است **قوله** جان شیرین الخ لفظ سازم درینجا محذوف است و می تواند که بوده باشد بر قیاس شرط لیکن درینصورت لفظ من نیز ضرورت باشد **قوله** معجب یعنی خود بین **قوله** سنگ پا یعنی تیز دو و گر نیز پسیدی یعنی با توکم اختلاط کردی و گریان بودی اگر از تو خوبصورت

ترمی یافت **قوله** بپاید مشتق از پائیدن بمعنی پایداری **قوله** قابله ماما چه که آنرا دایه گویند **قوله** لمارات
بین یدی بعلها شیئا کما ارخی شفة الصائم قالت هذا میت و انما الرقیة للنائم صحیح نسخه
همین است و غیر ازین هرچه باشد و معنی آن یا تکلف دارد یا غلط چنانکه شارح فاضل گفته یعنی هرگاه
دیدان پیش شوهر خود چیزی مانند سست ترین لب روزه دار که فرو هشته باشد. وآنچه عبارت است
از آلت بی شهوت و بی قوت گفت آن زن که آن چیز یا آن مرد مرده است و بدبختی که افسون برای
خوابیده باشد که بیدار شود نه برای مرده و افسون درینجا مراد از اداهای است که باعث هیجان قوت
شهوتیه باشد هرگاه جان در وی نیست تحریک چه قسم صورت بندد و بعضی از شارحان این نسخه را گرفته
اند ؎ لمارات بین یدیها بعلها شیئا الخ و معنی چنین نوشته که هرگاه دید آن زن در دست یعنی پیش
او و مقابل او شوهرش را نیز چنانچه سست و گشاده باشد لب روزه دار گوئی این مرد با زن مرده
است و غیر این نیست که افسون برای خواب کننده است و تکلف این نسخه ظاهر است و نیز خطا را
بدیگری در بین قسم مواقع بیجاست **قوله** الا بعصا کیش عصا بر چیز در لغت متعلق است بمصرع اول
یعنی پیری که بی عصا نتواند برخاست عصای او که عبارت است از عضو مخصوص چگونه برخیزد **قوله**
مدت عادت وآن یا سه حیض است یا سه ماه **قوله** عذاب الیم یعنی عذاب سخت و دردناک **قوله**
تو بجای پدر الخ یعنی تو در حق پدر چه خیر کردی **حکایت** روزی بغرور جوانی الخ **قوله** راه
رانده بودم الخ راندن راه مجاز است یعنی رفتن **قوله** کریوه در مدار الافاضل بفتح و یای مجهول پشته
بلند که جوی آب آنرا کنده باشد و آب روان آمده بود و شارح فاضل بکسر یعنی کوچه و پشته بلند گفته
قوله بیکه و بیدن گسستن و رینجا کنایه است از قطع نفس که گرفتن نفس عبارت ازآنست یا مراد
گسستن سررشته حیات است بسبب افتادن در محلهای خطرناک **حکایت** جوانی چست
و چالاک الخ **قوله** بیخ نشاطش درین فقره استعاره بکنایه است و تخییل و ترشیح چه نشاط را
در ذهن به درخت تشبیه کرده لازم او که بیخ است ذکر نموده و بریدن که مناسب آن آورده و برین قیاس
گل هوسش نیز مرده لیکن در فقره دوم گل هوسش اضافه تشبیهی نیز تواند شد **قوله** تا کودکان
بیاوردم یعنی تا فرزندان بهم رسانیدم دگر کودکی الخ مراد از کودکی راحت کودکیست که عبارت
از خوشی و شادمانی **قوله** مضی زمان الصبی و الشیب غیرنی و کفی بتغیر الزمان نذیرا یعنی گذشت

زمان طفلی و پیری متغیر ساخت مراد پس ست تغیر زمانه از روی مثال یعنی اگر مثال برای خود گفته شود تغیر عالم کافیست یعنی احوال من مثال حال زمانه است که باندک مدت تغیر فاحش دارد و در بعض نسخ بذا بذال معجمه و معنی آن چنین ست که کافی ست تغیر عالم از جهت ترسانندگی و نصیحت کنندگی یعنی همه عالم در تغیر ست و همین تغیر برای نصیحت و موعظت کافیست و در بعض نسخ چنین یافت شده زمان الصبی قد مضت و اشتبه حالتی و صار تغیر الزمان نظیراً یعنی زمان طفلی تحقیق که تمام شد و پیری رسید مرا گردید این حالت برای تغیر زمانه نظیر مخفی نماند که موافق همه نسخه ها زمان شباب داخل ایام طفلی ست و لهذا بعد از طفلی ذکر پیری کرده **قوله** که دگر ناید آب رفته بجوی الخ آب رفته بجوی آمدن کنایه است از اقبال بعد از ادبار **قوله** سرپنجه معروف و نیز قوی دست و مردم آزار رشیدی **قوله** زرع را چون رسید الخ یعنی چون کشتکار را وقت درو در رسید ی نخرامد یعنی نشود و نماند مانند سبزه نورسته و میتوان گفت که خرامیدن عبارت باشد از حرکت نمودن بسبب تموج باد و چون خشک شود بخشکی پیدا نماید و آن تموج نماند **قوله** راضیم امروز الخ راضی بودن یوز به پیر آنست که یوز بسیار ضعیف الجثه باشد و یوز جانوریست شکاری که سیاه گوش گویند و ظاهر اینست که ماخوذ است از یوزیدن بمعنی جستن **قوله** مامک تصغیر مام ست در رشیدی گوید که مام و مامک بمعنی مادرست **قوله** تلبیس فریب دادن **قوله** پیلتن بمعنی زورآور و زورمند است

حکایت توانگری بخیل **قوله** توانگر بدانکه لفظ توانگر ظاهراً مرکب است از توان بمعنی قوت و گر بمعنی حامل یعنی کسیکه قوت دهد و چون دولتمند را از جهت طعام مساکین و مفلسان این حالت حاصل ست برا و اطلاق کنند پس توانگری با الف نوشتن خطا باشد و نیز باید دانست که مفاد این حکایت مناسب باصل نیست انتقاد هست که در حکایت مذکور بیان رنجوری و ضعف و لهذا در این باب آورده **قوله** باذل قربان یعنی بخشیدن گوشت قربانی که در راه خدا کرده باشند **قوله** لختی لختی باند لتیمه الخ یعنی پاره و مضاف الیه آن محذوف شده یعنی پاره وقتی **قوله** دریغا صاحب رشیدی گوید که الف در آخر کلمات برای ندا آید چنانکه دلا و برای کثرت چون خوشا و بسا بمعنی بسیار خوش و بسیار بسیار و برای افاده معنی فاعلیت چون کوشا و نیوشا بمعنی کوشنده و نیوشنده و گاهی محض برای تحسین کلام آید خاقانی ع بدا سلطانیا کو را بود رنج دل آشوبی و این در کلام متاخرین نادر و گاهی افاده معنی مصدری کند چون فراخا و ژرفا و درازا و پهنا مؤلف گوید

ظاهر الف خوشا و لب برای معنی کثرت نباشد چنانکه بر محاوره دانان پوشیده نیست بلکه الف را لابد بود یعنی بسیار
ست یا خوش ست و همچنین قسم در ینجا و این بیت بیان حال بخیلانست یعنی ضایع ست سجده کردن اگر
با بخشش نباشد. قوله چون مکنت داری الخ مکنت بضم میم بمعنی دست و قدرت قوله پیر هفتاساله
جنی بکند کور مقریست بخوابیش روشن :: این بیت در اکثر نسخ نیست و در بعضی دیده شده لهذا
بعضی از شارحان نوشته اند که این زبان اهل روستا و باقین ست که از جهت اختصار چنین گفته
یعنی پیر هفتاد ساله که جوانی میکند کور مقریست ای مادر زاد که بخواب بیند چشم روشن را قوله گز
بفتح شهرت دارد بمعنی نجی معروف که مردم خورند و بعضی بضم گفته اند بمعنی دسته هاون نیز آمده بهر در
تقدیر تشبیه عضو مخصوص ظاهر ست قوله که نتوان دوخت متعلق ست بمصرع آینده یعنی گمان کشید
و تعبیر به دف نیز دیرا چه جامه هنگفت را بی سوزن فولاد نتوان دوخت قوله هنگفت بفتح و بضم
کاف فارسی سطبر و گنده قوله بدوستان گله الخ و در بعض نسخ صحبت خواست و در بعضی صحبت
ساخت واقع شده شارح فاضل اول اختیار کرده یعنی عذر نارسیدن خود چنین خواست
که این دختر تن نمیدهد لیکن بعد این ظاهر ست پس بهتر نسخه دوم ست یعنی گله آغاز کرده
نرسیدن خود را این حجت گردانید که تمام خان و مانش را یک بسر و زر برا که قدری در مهر گرفت و پاره صرف
خوراک و پوشاک نمود در صورت معاشرت بار مشکل شد. قوله که پیر شحنه و قاضی الخ یعنی چنان فتنه
و جنگ شد که بقاضی و شحنه رسید بلکه تا آنجا شهره گرفت که بسعدی گوشه نشین رسید و او بعد از تشنیع
و ملامت گفت که گناه دختر نیست **باب هفتم** **حکایت** حکیمی الخ قوله پیری کودن
کودن بمعنی کم فهم و این لفظ عربیست چنانکه در قاموس آورده و در جهانگیری بمعنی اسپ یالانی گفته و
دیکم فهم را بمجاز گفته و آن وهم ست چنانکه در رشیدی ست قوله سگ بدریای هفتگانه مشوی الفظ
گانه برای تعدد ست چنانکه دوگانه و مراد از هفت دریا هفت دریا مشهور ست منسوب با قلیم هفتگانه
قوله سر چشمه زانیده الخ چشمه زانیده آبی که همیشه از زمین بر آید و لهذا دریای صفاهان نیز زاینده رود شهرت
دارد قوله بحکم الخ یعنی خواه نخواه حکم کسی قبول کردن **حکایت** فقیهی پسران را الخ قوله هر کس
از گوشه الخ در ینجا بمعنی طرف ست و لفظ فراز آید چنانکه ارباب لغت گفته اند و مراد ازین بیت فتنه
و آشوب ملک و برهمی امور مردم شام ست و چون لفظ هر کس برای کل افرادی ست و معنی

باب هفتم

جمعیت و شمول در آنست خبر آن جمع غیر جایز ست اگرچه اکثر مفرد می آید چنانکه لفظ همه که خبر آن جمع می آید
وگاهی مفرد نیز می آید نظیر سر همه بزرگ ولی السکانیم گوید ؎ کوتاه باشیم همه چو شمعی ز سر خامی شمعی که سر کشید بفلک
دود آه ماست قوله روستا زادگان الخ یعنی دهقان بچه ها قوله بوزیری بپادشا رفتند الخ کلمهٔ با درینجا
بمعنی برای است یعنی برای وزارت سلطان رفتند قوله پسران وزیر الخ ناقص عقل عطف
بیان پسرانست نه صفت آن زیرا که فرق در صفت و موصوف در محاوره فارسی جایز ست چنانکه
بدل درین بیت فردوسی ؎ پس آگاه کردند زان کارزار ٭ پس شاه را فرخ اسفندیار **حکایت**
یکی از فضلا الخ قوله زجر الخ اگرچه زجر بمعنی باز داشتن ست لیکن در فارسی بمعنی لازم که ضرب
و سرزنش باشد مستعمل ست قوله بهم بر آمد یعنی در خشم شد قوله ادب نکند الخ ادب کردن زجر
نمودن و تادیب کردن قوله فلاح پیروزی و رستگاری **حکایت** معلم کتابی را دیدم الخ
کتاب بضم و تشدید نویسندگان و دبیرستان و در قاموس ست که صحیح بمعنی نویسندگانست و بمعنی
مکتب و دبیرستان چنانکه در صحاح ست خطاست قوله طپانچه از مدار الافاضل بتای موحده
معلوم میشود و فصحای عراق بتای فارسی و شارح فاضل گوید که طای مطبقه شهرت دارد و چون
مطبقه در فارسی نیست ارباب فرهنگها بتای منقوطه نوشته اند و شارح ناظم گوید که بتای مسعود
ظاهرست که این قاعده کلیه نیست اکثریه است مولف گوید تحقیق آنست که طای مطبقه
در فارسی نیست و نیامده مطلقاً و متاخرین بسبب اختلاط عرب و عجم در بعض الفاظ تصرف
کرده بعضی را بطای مطبقه نوشته اند مثلا طلا و طپیدن از عالم صد که در اصل بسین مهمله ست
ولهذا انچه ارباب لغت تصریح کرده اند که هشت حرف در فارسی نیامده چنانکه در کتب
لغت نوشته شده قوله شکنجه الخ عذاب قوله طرفی از خباثت الخ یعنی پاره از پلیدی او که عبارت
از پلیدی نفس و بد خلقی قوله لوح نادرست یعنی لوح ناشسته یا تخته تمام نانوشته قوله خرسنگ
زنند الخ خرسنگ در رشیدی بمعنی سنگ بزرگ و در مدار الافاضل بمعنی خرمهره از جای نقل کرده
هندی آنرا کوڈی گویند و نیز نوشته که لفظ بازار درین بیت موید این معنی ست لیکن کلمهٔ زنند
اندک ابائی دارد و تحقیق پیش مولف آنست که این نسخه غلط ست و صحیح خرسنگ باز نهند
و خرسنگ بکسر خای معجمه و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله و کاف فارسی ست که بعربی مجوره خوا

و تفصیل آن در کتب لغت مسطور است **قوله** دیگر باره بابلیس الخ قصه آنکه ابلیس معلم ملکوت بود شهرت
دارد و درین صورت تشبیه اطفال بفرشتگان و تشبیه معلم بابلیس ظاهر است **حکایت** پادشاه زاده را نعمت فراوان
الخ **قوله** عمان جمع عم بمعنی برادر پدر شارح فاضل گوید لفظ عربی را که اسم جامد باشد بالف و نون جمع کردن در
طریق فارسی نباید و صحیح است که اعمام باشد و چنانچه در نسخه دیده شده و شارح ناظم گوید که عم را که لفظ تازیست عجمی
ساخته بطرز لفظ فارسی جمع کرده اند مثل محبوبان و معشوقان و ساحلها و منزلها مؤلف گوید که این لفظ نظیر عمان
نمی تواند شد بلکه نظیر آن ملکست یعنی پادشاه که ملکان جمع آن آمده انوری گوید **ع** منم سوار سخن گرچه نیستم
و زرین ☆ زر دگر ملکان خنک ابرش و ابلق ☆ و برین قیاس است غلامان **قوله** مبذری بصیغه اسم فاعل
از تبذیر و یای مصدری بمعنی اسراف **قوله** خرج بفتح ضد دخل و آنکه بجیم فارسی شهرت دارد غلط عوام است صحیح
بجیم تازیست و ظاهراً همین اشارت است قول مدار الافاضل و این لغت تازیست **ع** از لذت نای و نوش الخ
نی بمعنی نای گفته اند و تحقیق محقق آنست که نای و نوش عبارتست از نغمه و شراب و آن کنایه است از عیش
و عشرت **قوله** راحت عاجل لفظ عاجل بمعنی شتاب کننده است و آجل بمد بمعنی مهلت کننده یعنی راحت
بالفعل را از بیم محنت بالقوه نمی توان گذاشت **قوله** هر که علم شد بسخا و کرم الخ یعنی مشهور شد **قوله** نتوانی
الخ نتوان بستن در ینجا بمعنی نباید بستن **قوله** بلغ ما علیک الخ یعنی برسان بسپردم آنچه بر تو هست و مأموری بدان
از امر و نهی پس اگر قبول نکنند از ایشان هیچ باکی و گناهی بر تو نیست **قوله** خیره سر بزنی الخ مفعول این صیغه منفی باشد و می توان
گفت که تنهایی عبارت بید و پا افتاده در بند بود درین صورت تمام جمله مفعول بخیا خواهد بود **قوله** دست بر دست الخ
این عبارت دو محمل دارد یکی آنکه بر سر زد متعلق باشد به دست بر دست یعنی دست بر دست زده میگوید که دریغ
حرف دانشمند نشنیدم دوم آنکه بر سر زد بمعنی فریاد کند او یعنی در حالتی که دست او بر دست بود از راه
افسوس فریاد کند که دریغ حرف دانشمند نشنیدم توجیه اول بهتر است **قوله** نکبت در منتخب اللغات
بکسر خواری و خستگی و از قاموس بفتح مستفاد است بمعنی مصیبت و در صراح رنج و رنج رسانیدن **حکایت**
پادشاه پسری را بادیبی داد الخ **قوله** بر سبیه عالم الخ آنچه از کتب لغت مستفاد شود آنست
که انبان بمعنی چرم است که توشه و غیره در آن نگاه دارند لهذا توسی گوید انبان پوستی بیاورده که
توشه و دیگر چیزها در آن نهند و عرب جراب خوانند و شارح فاضل نوشته که مراد از انبان
پوست رسمی متعارف است و شارح ناظم انبان بمعنی پوست بی آلو نوشته لیکن این هر دو معنی از

کتب لغت ثابت نشده و بعضی از شارحان سکندرنامه نوشته سهیل ستاره ایست که اول
بر ولایت یمن طلوع کند چه زمین یمن از زمین دیگر اقالیم بلندتر است و چون طلوع سهیل اول بر
یمن باشد گویا ولایت یمن از وست و بلغاره یعنی ادیم طایفی در یمن پیدا شود و چون منجمان پیش
از یکماه خبر میدهند که در فلان وقت طلوع خواهد شد مردم آن ملک چرم بسیار مهیا کرده بر در و بام و
دیوار میدارند تا رنگ و بوی از تاثیر سهیل پیدا شود پس چرمها که دران وقت رنگ و بو پیدا نکرده باشند
انبان وغیره ازان میساخته باشند و در صورت انبان بمعنی پوست بی بو تواند بود لیکن مجاز باشد
والا شیخ قدس سره نسبت ساختن ادیم و انبان بسهیل نموده **حکایت** یکی را شنیدیم از پیران مربی
که مریدان را الخ **قوله** مدهوش در مدار الافاضل مدهوش بیهوش و فارسیان بواو مجهول استعمال
کنند مولف گوید گاهی فارسیان واو معروف لفظ عربی را مجهول خوانند چنانکه غوطه و مدهوش کما
صرح بعض الفضلا و سبب این نوعی از تفریس بود پس مدهوش ماخوذ باشد از دهش بمعنی
متحیر و بمعنی بیهوش مجاز است و غرض ازین بیت که ترا در وقتی فراموش نکرد که تو نطفه بودی مدفون در پشت
پدر و علقه مضغه بیهوش شده در رحم مادر **قوله** خواهد کردنت روزی الخ لفظ روزی در ینجا بمعنی
رزق است پس تای کردنت بمعنی برای تو باشد **حکایت** اعرابی را دیدم الخ **قوله** جامه
کعبه را الخ بوسند ببای موحده و سین مهمله است یعنی بوسه میدهند **قوله** کرم پیله و آن جانوریست که
ابریشم ازان حاصل شود **حکایت** حکما در تصانیف الخ **قوله** کژدم بعضی بکاف تازی گفته اند
لیکن شهرت بکاف فارسی و زای عجمی دارد **قوله** احشا بمعنی روده ها گفته اند و بهتر آنست که بمعنی
درون تن باشد چنانکه در مویدست **حکایت** فقیر را زن حامله بود الخ **قوله** ایثار بمعنی بخشش
قوله عربده یعنی جنگ **قوله** بقصاص الخ در بعض نسخ بعلت آن و در بعضی بقصاص آن واقعست
اول بهترست و در صورت دوم قصاص بمعنی پاداش خواهد بود و بدین معنی هم در بعض جاها دیده شده
قوله همین نقش هیولانی الخ مراد از نقش هیولانی جسم مرکبست از عناصر اربعه **قوله** پا بیوان پا دراز
ننگرد و زنگار الخ کلمه دربا بای موحده زایده باشد بنا بر مذهبین و صاحب بهار عجم که از یاران مؤلف
است کلمه در را منفصل گفته اما اول اقوی ست زیرا چه در بعضی جاها لفظ دربا بر یکمرد دیده شده و از
فسق درینجا مراد جنگ ست **قوله** داعی مراد از ذات خود ست و این وضع مظهر ست بجاے

تصغیر تا دلالت کند بر معنی که خود را بدان نام خوانده واز روی هضم نفس **حکایت** سالی نزاع **قوله** پیادگان
حاج حاج جمع حاجی ست یعنی حج کننده **قوله** شطرنج بازی معروف در اصل اگر لفظ هندیست چنانچه از
کتب تواریخ معلوم میشود پس معرب چترنگ بود وآن بازیست که در مشرق رویه هند که بدین زبان
پورب گویند شهرت دارد واگر فارسی بود پس معرب سترنگ خواهد بود چنانکه در جهانگیری ست
سترنگ گیاهی ست که بصورت آدمی بود و در چیدن مهره چون در بازی مذکور نیز نام انسان بر چوب
تراشیده مثل شاه و وزیر بگذارند بدین نام موسوم شده بهر تقدیر در اصل بفتح ست ومعرب
آن بکسر اول چنانکه در قاموس گفته **قوله** فرزین بفتح مهره شطرنج و بکسر نیز مدار الافاضل واین
را در لغات فارسی نوشته و فرزان بمعنی مذکور در ذیل لغات عربیه آورده و از قاموس ظاهر میشود
فرزان بکسر اول معرب آن و شارح فاضل گوید که فرزین بکسر اول عربیست اما چون شطرنج مستحدث
عجم ست عربی الاصل بودن فرزین صورت ندارد ظاهر آنست که معرب فرزین بفتح اول باشد چه فعلیل
وفعلول بفتح اول در لغت عرب نیامده و مولف گوید بخاطر میرسد که فرزان بفتح باشد در اصل بمعنی
عاقل ولهذا فرزانه بمعنی عاقلست و بزیادت های مختفی تفاوت در الفاظ فارسی نمی شود چنانکه
خان و خانه ودان و دانه و بسبب تبدیل الف باشد و یا تبدیل حروف علت باهم در فارسی
بسیارست چنانکه در سراج اللغت نوشته ام پس اطلاق آن بر مهره شطرنج مجاز بود زیرا که
آن مهره را وزیر گویند و وزیر عاقل بود پس کسر فرزان که اصل ست از جهت تعریب خواهد بود نها
غایة التحقیق **قوله** مردم گزائی را گزائی گزنده و گزند رسانیده **قوله** حاجی تو نیستی الخ این
بیت و بیت سابق مردف و قافیتین واقع شده اند **حکایت** هندوی الخ **قوله** نفط
بکسر داروی که حکما ساخته اند که هر جا اندازند آتش درگیرد و در صراح بفتح و بکسر روغن اما بکسر
افصح ست مدار الافاضل **قوله** ترا که خانه نئین ست الخ بدانکه یا و نون برای نسبت آید چنانکه سیمین
و زرین واینکه بعضی نوشته اند که این یا و نون دلالت میکند که آنچه منسوبست از منسوب الیه ساخته مثل سیمین
و آهنین غلط است بلکه گاهی بجز همین معنی نیز افاده میکند چنانچه دست نگارین و نمکین یعنی چیزی
منسوب بنی و در هندوستان خانه نئین که بهندی چهپر گویند رواج دارد همین نسخه صحت دارد
که مراعات شاعری درآنست و عجب که شارح ناظم این نسخه اختیار نموده که ترا خانه آهنین ست

بازی نه این ست و معنی آن چنین نوشته که در آخر عمر بمیری یعنی این بازی لائق سن او از نسبت و بمعنی ضیلے غرابت دارد **قوله** و آنچه ندانی الخ کلمه شین ضمیر بمعنی او راست یعنی هر چه جواب او را نه نیکوست مگوی **حکایت** مردی را درد چشم **قوله** بیطار بفتح طبیب ستوران و بعضی بکسر نوشته اند کذا فی المنتخب **حکایت** یکی از بزرگان در ظاهر این **حکایت** با معنی این باب که برای آن وضع شده ربطی ندارد بجز از مراعات پدری و پسری **حکایت** پارسائی را دیدم الخ **قوله** ای خواجه ارسلان و آغوش الخ ارسلان و آغوش هر دو بمعنی نباده است چنانکه در رشیدی ست و همین بیت سند ست مولف گوید گمان دارم که ارسلان لفظ ترکی باشد چنانکه قزل ارسلان مرکب ست ازین **قوله** طیره الخ بکسر اینجا بمعنی طیش ست یعنی خشمگین **قوله** تیرخ انداز بجیم فارسی در رشیدی بمعنی شخص کمان و در جهانگیری بمعنی مطلق کمانداز گفته شارح فاضل بمعنی اندازنده تیرخ که یکی از آلات حصار گیریست نوشته و بعضی بمعنی کمند انداز گفته اند و این هر دو از لغت بثبوت نمیرسد **قوله** سلحشور بکسرتین بمعنی کسی که ورزش آلات حرب کرده باشد و تحقیق این گذشت **قوله** باد و بنه الخ مراد از سند درینجا درست نیست زیرا که پائین بلخ دیار ایران ست سند نمی باشد مگر آنکه از بلخ بطرف سند آمده باشند **قوله** زه نکردندی الخ یعنی زه نمی توانستند کرد **قوله** سایه پرورده الخ یعنی سایه پرورده شده و تصدیع نکشیده **قوله** شیر کوتاه کف الخ بدانکه در لفظ گردان و مردان دو نکته ست اول صیغه جمع بجای مفرد آورده و حال آنکه مراد از آن ذات قائل ست و این جهت عظمت و بزرگیست دوم وضع مظهر باشد بجای مضمر یعنی من و این نیز نکته است چنانکه سابق اشارت بدان رفته و این کمال بلاغت ست **قوله** کلوخ الخ و آن اینست که مزارعان بدان کلوخهای کلان بکوبند و بشکنند **قوله** شرزه بفتح شیر خشمناک و تیز دندان در اکثر کتب نوشته اند و اغلب که بمعنی سهمناک ست بصفت شیر و پلنگ الخ شود و بس **قوله** خم نکند الخ لفظ خم اینجا بتشدید ست و در فارسی این قسم چند لفظ ست که آمده چون زر و سر و فکر که در اصل بتخفیف ست و تشدید آمده **قوله** یال بتحتانی گردن **حکایت** توانگرزاده را دیدم الخ مدعا ازین حکایت آنست که درویش زاده چنان بمعنی مرتبه یافته بود که توانگرزاده را الزام داده **قوله** صندوق شارح فاضل نوشته بفتح اول شهرت دارد بضم اول تحقیق کرده اند چه فعلول و فعلیل بفتح نیامده مولف گوید این نوعی از فرس ست زیرا که فارسیان

مثل لفظی که بدین وزن آمده بفتح اول خوانند چنانچه زنبور و جمهور و صندوق حتی که بعضی فردوس را که موافق قیاس فارسیان بضم اول باید بفتح اول خوانده اند **قوله** کتابه بکسر اول آنچه بر عمارت نویسند مدار الافاضل **قوله** رخام بضم در مدار الافاضل سنگ نرم و قیل سنگ مرمر و نام شهری و در فرهنگ گلستان بمعنی سنگ مرمر نوشته مؤلف گوید اصح بمعنی سنگ مرمر است **قوله** خشت فیروزه سنگ سبز رنگ باشد یا کاشی کاری یا مبالغه است در تزئین **قوله** موت الفقراء الخ یعنی مرگ درویشان آرام بود چونکه یکی آنکه اینها در دنیا تصدیعه میکشند دوم آنکه در عالم آخرت از توانگران باشند و مرگ دولتمندان حسرت است بهمان دو جهت آنچه گذارند بسبب آن حسرت برند و آنچه در آن عالم نیابند بدان حسرت خورند **حکایت** تنگی را بدیدیم الخ **قوله** اعدی عدوک الخ سخت ترین دشمن نفس تست که در میان دو پهلوی تست مراد ازین حکایت آنست که بر نفس کافر خود نباید کرد **قوله** جماد بفتح سنگ و آنچه بکسر مشهورست از زبان عوام **قوله** خلاف نفس الخ یعنی مخالفت نفس که هر قدر مراد یافت نافرمان شد **حکایت** جدال سعدی با مدعی الخ مراد ازین حکایت تربیت مر خوانندگان کتاب را که بدانند نه جمیع توانگران بد باشند و نه همه درویشان نیک **قوله** دخل مسکینان اند یعنی سبب دخل مسکینان پس ترکیب مجاز بود یا از عالم زید عدل باشد و همچنین ذخیره گوشه نشینان **قوله** کهف مسافران الخ یعنی پناه مسافران **قوله** فضله مکارم یعنی پس مانده خوبیهای ایشان و این اضافه مجازیست **قوله** ارامل جمع ارمل بمعنی مرد بی زن و زن بی مرد و در کفایه شرح هدایه جمع ارمل بوزن احمق بمعنی مردی و زنی که قدرت بهیچ چیز نداشته باشد نوشته و اینجا مراد بیوگانست و معنی اول نیز درست میتواند شد یعنی کسانیکه جمعیت خانه ندارند و بنان محتاج اند چه جمعیت خانه و پختن نان اکثر موقوف بر زن است و موافق معنی صاحب کفایه ظاهر است **قوله** جیران جمع جار بمعنی همسایه **قوله** توانگران را الخ مراد ازین بیت تعداد خیرات توانگر است که از دست مفلسان نیاید **قوله** آنکه طریقت زبانست یعنی آنوقت **قوله** اعتاق بنده آزاد کردن **قوله** قربانی بیای معروف آنچه قربان کنند **قوله** مالی مزکی الخ یعنی مال پاک که بهیچک آنرا زکوة است برآورده باشد **قوله** عرض مصون عرض بکسر بمعنی حسب و تن و مصون بمعنی مصئون و محفوظ **قوله** از دست تهی الخ یعنی هر چند فقر بذات خود خوب باشد لیکن فیض آن لازم است بخلاف غنا که فیض آن متعدیست و بهمین جهت ترجیح آنست بر فقر **قوله** عشا بفتح طعام بیگاه یعنی آنچه بعد دو پاس روز خورند اینست مفاد شارح فاضل و در مدار الافاضل عشا طعام شبانگاه در [illegible]

مقابله واضح ست **قوله** اعوذ بالله من الخ مکب اسم فاعل اکباب بمعنی بر رو افتادن چنانکه در
منتخب اللغاتست پس مراد از فقر صاحب فقر باشد و بعضی گویند که اکباب بمعنی بر رو افگندن نیز
آمده مولف گوید که پناه جستن بخدا از چنین حالت ست از صاحب چنین حالت پس دوم بهتر
باشد **قوله** و مجاورة من الخ یعنی دیگر پناه میجویم بخدا از همسایگی که دوست نمیدارم مخفی نماند
که این عبارتست علی مطلب ندارد از جهت آنکه تمام عبارت نقل کرده آورده **قوله** الفقر سواد
الوجه الخ یعنی اضطرار و گدائی روسیاهی ست در هر دو جهان **قوله** الفقر فخری یعنی فقر موجب
فخر منست **قوله** ابرار جمع بر بمعنی نیکان **قوله** لقمه ادرار الخ الادراق نوشیدن بر لقمه دربنجا آمده و
در اصل همین ست لهذا نوشش کردن بمعنی خوردن آمده **قوله** وقت بسیج بفتح و یای مجهول
بمعنی ساختگی و آماده شدن ست و بعضی گویند که بای موحده آن از کلمه نیست و میتواند که بسیج بتخفیف
باشد **قوله** کاد الفقر الخ نزدیک ست **قوله** ید علیا یعنی دست بلند که عبارتست از دست صاحب
عطا **قوله** ید سفلی دست پست که دست گدا و محتاج باشد **قوله** اولئک الخ یعنی مر ایشانراست
رزقی مقدر و معین **قوله** و قاحت بی شرمی **قوله** مشتی شارح فاضل از جهانگیری مشت بمعنی
جماعة قلیل و بی اعتبار کرده و تحقیق آنست که باین معنی مجازست و معنی بی اعتبار بایهام تنگی مستفاد
شده و لهذا شارح ناظم بمعنی مطلق گروه گفته لیکن اغلب آنست که بمعنی گروه قلیل ست بلکه صورتاً چنان مینماید که بمعنی چیز قلیل باشد
مرزا جلال اسیر گفته ص دو شان مشت گلاب بجبین نازنینه و نیز گویند که فلان مشت استخوانی بیش نیست **قوله** بی من
و اذی الخ من بمعنی منت و اذی بمعنی آزار یعنی چیزی بکسی که میدهند بی منت و آزار نمیدهند درین صورت احسان
ایشان منجر بگناه شود زیرا که خلاف حکم شرع ست و تحقیق آن در شرح منت در اول کتاب
گذشت **قوله** متعففان مشتق از تعفف ماخوذ از عفت بمعنی درشتی کنندگان **قوله** تا بار عزیزان
الخ یعنی تا عزیزان بار نهند **قوله** تحقیق تراست الخ مخفی نماند که لفظ کس دو معنی دارد یکی شخص
آدمی دوم مرد خوب که مرد آدمی عبارتست از آن و این اگرچه مجازست اما شهرت گرفته و درین عبارت
نکته التفات بکار برده و التفات آنست که بگردانند معنی کلام شخصی بسوی معنی دیگر که مراد قایل
نباشد چنانکه در مطول مسطورست که قبنثری نام شاعری در باغی نشسته بود اتفاقاً حجاج
ظالم در آن باغ وارد میشود به قبنثری گفت که اللهم سود وجهه ای بار خدایا سیاه کن رو

او را یعنی بحجاج رسانیدند حجاج شاعر را طلبیداشته پرسید او گفت بلی گفته ام اما در حق انگوری گفته
از انگور بود که بوقت پختن سیاه گردد پس حجاج گفت لاحملنک علی الادهم یعنی ترا سوار سازم بر ادهم
و ادهم دو معنی دارد یکی زنجیر دوم اسپ سیاه شاعر گفت مثل الامیر یحمل علی الادهم والاشهب یعنی مثل تو کسی
بادشاهی که سوار میکنی بر ادهم که اسپ سیاه است و اشهب که اسپ سرخ رنگ بود پس حجاج گفت
وهو حدید یعنی آن ادهم حدید است و حدید نیز دو معنی دارد یکی آهن باشد دوم تیز و تند پس شاعر گفت
لکن یکون حدیدا خیر من ان یکون بلیدا یعنی اگر تیز رو و تند باشد بهتر است که پالانی و گمراه باشد و
همین قسم است این عبارت یعنی هرگاه دربان میگوید بکسی اینجا نیست راست میگوید که کسی نیست
چه از اول معنی اول مراد است و از دوم معنی دوم **قوله** بعلت آنکه یعنی منع دربان و جواب او بدان
سبب است که از رقعه گدایان رنجیده اند **قوله** چنانکه بجای الخ یعنی این بجان آمدن نه از خست
است بلکه از کثرت توقع متوقعان است که اینها را هیچ وجه سیری نیست **قوله** مشغول خرج کفاف
الخ یعنی مشغول خرج روزمره **قوله** بشره الخ شره بفتحتین غالب شدن حرص **قوله** در نفقها گرفتار
الخ یعنی شیر مردان از جهت اضطرار بخانه مردم نقب زده اند و اینها را درین حالت نکوهیده گرفته اند
بلکه معابد و مساکن بزرگ را سوراخ کرده اند **قوله** احصان بمعنی نگاهداشتن از بدیها و این ماخوذ است
از حصن لیکن بمعنی زن خواستن مستعمل شده و ظاهرا در اصل مجاز است **قوله** رجم سنگساری بود
و این از جهت حد لواطت یا زنا باشد **قوله** لا رهبانیة فی الاسلام الخ یعنی نیست رهبانیت که زهد نصاری
است در اسلام و آن باز داشتن نفس است از حظوظ مشروعه نیز **قوله** دست بر دل
الخ دست بر دل بودن کنایه از بیقراری و اضطراری زیرا که هرگاه دل می طپد دست بر دل خود میگذارد
و دست بر دل گذاشتن بمعنی تسلی کردن آمده **قوله** محال است الخ یعنی محال عادتست والا هر که
بد عادتست باوجود هزار زنان مرتکب منهیات شرعیه باشد چنانکه در بعضی امرای اینوقت محسوس
میگردد **قوله** ولیکن چو شستی الخ یعنی یغما بدو معنی آمده اول غارت و تاراج دوم شهریست اول اولست
و دوم دوم **قوله** من کان بین یدیه الخ یعنی کسیکه باشد پیش او خرمای تر از رو نمیکند انگور او بی
نیاز است میگویند خرمای او را از سنگساری خوشه های انگور و عناقید جمع عنقود است بمعنی اول بمعنی خوشه
انگور **قوله** چه مایه مستوران الخ مایه در اصل بمعنی اصل و ماده است و مجازا بمعنی مقدار آمده لیکن درین

لفظا و قدر سمایه که در اشعار خواجه نظامی واقع ست **قوله** عرض بکسر یعنی آبرو و ناموس **قوله** بیدق پیاده
شطرنج لیکن بکسر شهرت دارد **قوله** مبالغه و استعاره نیست اگر مبالغه و استعاره بواو عطف باشد مراد از
استعاره استعاره باشد و اگر بی واو بود یعنی مبالغه استعاره کرده شد **قوله** و درین ورزش الخ یعنی در ز[illegible]
آموزی کن که بدین تو در آن بماند و عبارت آرائی هیچ **قوله** چون آزر الخ آزر بعضی گویند نام پدر ابراهیم
ست علیه السلام و بعضی گویند نام پدر او علیه السلام تارخ بود و آزر عم آنحضرت بود پس اطلاق پسر برادر
زاده مجازا باشد **قوله** لئن لم تنته الخ یعنی هر آینه اگر باز نمی آئی سنگسار میکنم ترا اینجا و هست یعنی بحکم بودن
مردی عادل راضی شدیم **قوله** لذغه یعنی گزیدن **قوله** نعیم بهشت چنانکه در اثر وارد ست الجنة محفوفة
بالمکاره یعنی بهشت به مکروهات پیچیده شده یعنی گرداگرد بهشت مکروهات ست تا با نها نرسی و از آنها نگذری
بآن نرسی **قوله** نشاید بدر الخ یعنی بنشیند پس در رنگی عربی آزاد می از غم و در بعضی نسخه شاکی بجای نشاید واقع ست
و این اگرچه من حیث المعنی صحیح ست لیکن از نسق عبارت دور **قوله** کفور یعنی کفران کننده نعمت
قوله خر مهره و در رشیدی مهره سبز رنگ کم بها و در مؤید از شخصی نقل کرده که خر مهره مهره گلی که آنرا رنگ داد
بگردن خر می بندند و ظاهرا همانست که هندی آنرا کوڑی گویند و آنرا آرایش خران سازند و خر مهره اینجا
بمعنی مهره گرانبها نیست چنانکه در رشیدی فهمیده و گویا مقابله که درین بیت ست دلالت کند بر یعنی [illegible]
قوله توانگران الخ که چیزی گرفتن بعدم مبالات ست یا آن چیز و قصد نمودن بدان **قوله** و من یتوکل
الخ کسیکه توکل و اعتماد کند بر خدای تعالی پس او بس ست او را یعنی خدای تعالی مر آن کس را **قوله** مست ملاهی الخ یعنی از
کثرت لهو و لعب تحیر از عقل شده اند **قوله** گرچه عالم مرقد بکلمه گرچه دیده صیغه جمع واقع ست نظر با معنی چه
عالم که معنی جمع از آن حاصل شده واقع شد **قوله** آزمه بکسر زای معجمه و تشدید میم جمع زمام یعنی مهار **قوله**
ثغور جمع ثغر بفتح ثای مثلثه و سکون غین معجمه جمع ثغر بکسر یعنی سرحد یعنی نگاه دارنده های سرحد های ممالک اسلام اند **قوله**
ادام الله تعالی الخ یعنی همیشه دارد خدای تعالی ایام دولت او برای یاری دین و اعلام او را **قوله** مجازات
مخفف مجازات ست یعنی سزا بیکدیگر دادن و این تصرف و تخفیف فارسیان ست چنانکه مواسات و مدارات
که مواسا و مدارا گویند **قوله** که دنیا و آخرت ببردی الخ یعنی ثواب دنیا و آخرت حاصل کردی **باب هشتم**
در آداب صحبت و حکمت **قوله** خورد و گذشت الخ یعنی خود منتفع شد و دیگران را هم بهره ور ساخت
قوله هشت بکسر یعنی گذاشت **قوله** لکن نماز بران الخ ظاهر آنست که بیان آن همچنین مصرع دوم ست

وکاف این مصرعه بیانیه وکاف که هیچ نکرد تعلیلیه باشد یعنی نماز بران شخص مکن که عمر در سر تحصیل مال
صرف کرد و مال را نخورد چرا که او هیچگاه نکرد پس شخصی که چنین باشد که هیچگاه نماز رو نبایدا و جا درست و
نماز بر جا درست نیست درینصورت تعقید لفظی خواهد بود و نتوان گفت که عبارت هیچ نکرد مجمل ست بار
در مصرعه آینده تفصیل آن کرده درین صورت سهو تقدیر خالی از چیزی نیست **قوله** موسی علیه السلام قارون
را الخ **قوله** احسن کما احسن الله الیک یعنی نیکی کن چنانکه نیکی کرد خدای تعالے بسوی تو ای با تو **قوله** تمتعا
اندا الخ مصرع در سر پیری کردن خود را کشتن داد نست در طلب آنچیز **قوله** عبه ولا تمنن یعنی جود و بخشش کن
و منت مگذار زیرا که فائده تنوعا نگذه هست هم از جهت نیکنامی دنیا و از جهت ثواب عقبی درینصورت خود ممنون تا
شد **قوله** هیچ نکرد یعنی ریشه و ابنید و هیچ قائم نکرد **قوله** بالای او بالا دو معنی دارد یکی قد و قامت دوم بمعنی بلند
و سامانی گوید بمعنی والاست درینصورت یک معنی باشد اسولف گوید که معنی مصر شیر آمد چنانکه گویند بالای بام آمد
یعنی بر بام بر آمد بدین تقدیر معنی خواهد بود و اینکه معنی والا گفته ظاهرا درست نباشد چرا که والا بمعنی بلند
است بحسب قدر و مرتبه چنانکه در رشیدیست بخلاف بالا و سر بلند و بالا گویند بمعنی بلند قامت و حقیقت
تحقیق انست که چون همه معانی نزدیک هم اند میتوان که بعضی مجاز باشد که شهرت گرفته باشد درینصورت
قول سامانی صحیح باشد **قوله** منت منه اره الخ با اینجا بمعنی نجیت و مراد ازین نه در فتست که قریب باشد به
هیچ پیش مجاز بود و معنی مذکور بی اضافه نیز چنانکه شیخ فرماید بیت درختی که اکنون گرفتست پای به نیروی
مردی بر آید ز جای الخ و گر همچنان الخ و قول شارح فاضل که بی اضافه مستعمل نشود درین مصرعه تلمیح ست بجانب
کریمه لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی **قوله** نه محقق بود الخ خبر بیست مقدم بر **مبتدا** که اول مصرعه دوم واقع ست
از جهت اهم بودن نفی دانشمندی و محققی از ان شخص و درین بیت بکنایه تشبیه ست عالم بی عمل را بستور
که حامل کتب باشد و اینجا مفاد کریمه مثل الذین حملوا التوراة **قوله** پاک بسوخت یعنی تمام بسوخت
قوله بیند همی سه الخ یعنی مردم باو راه می یابند و او بسبب کوری باطنی راه نمییابد **قوله** بدولت تو الخ لفظ به
بمعنی بسبب مستعملست چنانکه گویند بدولت فلانی اینکار صورت گرفت پس مراد آن باشد که بسبب
تو گناه میکند و بشرکت تو این عمل مینماید و تو دران گناه شریکی و بهتر است که بدولت تو بمعنی در دولت
تو باشد **قوله** حنظل این لفظ بفتح شهرت دارد و صاحب منتخب بکسر تحقیق نموده و آن ثمر بیست معروف بفارسی
خربزه ابوجهل نیز گویند **حکایت** بد دوستی **قوله** و باواز خوش کودکان الخ مراد از آواز نه خوش ف

خوب و شیرین است که اطفال را باشد **قوله** که آن بجنبان الخ یعنی آواز خوش اطفال بخیالی که در دل ایشان بگذرد و بدل شود چه انبیا قیامت فهم نیستند بلکه بخیال چیزی برگردند **قوله** و آن بخوابی الخ یعنی قرب پادشاهان بخوابی مبدل گردد یعنی هرگاه خوابی ببیند و تعبیر از تو پسند و تو تعبیر آن بنادانی یا بوفق مزاج و تعبیر نگوئی مزاج تغییر یابد و قرب برود **قوله** معشوق هزار دوست را دل ندهی الخ یعنی معشوقی که بسیار آشنا یا مجبول بر تواب بود ای معشوقی که هزار کس او را دوست دارد **قوله** ور میدهی الخ یعنی اگر عاشق چنین کسی شوی باید که قرار بر جدائی بدهد زیرا که حصه رسد نخواهد رسید بدانکه این بیت در ظاهر مضمون کلیه ربطی ندارد مگر آنکه گویند تمثیل احوال سلاطین است تشخیص هزار دوست **قوله** هر آن سری الخ سر بالکسر و تشدید یای مهمله یعنی راز **قوله** نهاشتی این لفظ مخفف خاموشیست و قاعده تخفیف در فارسی شائع است چنانکه از کتب لغت و موارد استعمال بظهور می پیوندد و اینکه شارح فاضل از جهت ضرورت شعر گفته خطاست **قوله** سخنی در نهان الخ احتمال دارد که بباید و شاید بصیغه اثبات بود یعنی مخفی همان سخن باید گفت که در انجمن توان گفت پس سخنی که لائق انجمن نباشد نهان نیز نباید گفت زیرا کتمان سخن مشکل است و می تواند که هر دو نفی باشند و معنی این ظاهر است **حکمت** دشمن ضعیف الخ تملق یعنی خاموشی و غلط **قوله** سخن در میان دو دشمن الخ **قوله** هیزم کش الخ و آن کسیست که هیزم بسر می آرد یعنی سخن چین آن آتش جنگ در میان می آرد **حکمت** هر که با دشمنان الخ زیرا که در صورت جنگ تو دشمنان دشمن دوستان تو بودند پس کینه دشمنان در دل دوستان باشد و چون با ایشان صلح کنی دوستان تو آزرده شوند زیرا که دوست دشمن دشمنست و تو دشمن وقت دوست دشمنان خود شدی **حکمت** چون در امضای کاری الخ امضای کار روان کردن **قوله** بی آزار الخ یعنی در نظر تو بی آزار باشد ای کم آزار زیرا که بی آزار بودن ضروریست چنانکه وارد است من ابتلی ببلیتین فیختار اهونهما یعنی کسیکه مبتلا شود بدو بلا اختیار کند آسان تر از آن دو **حکمت** تا کار بزر الخ **قوله** السیف آخر الخ یعنی تیغ آخرین حیله هاست **قوله** بر عجز دشمن الخ **قوله** لاف از بروت خود مزن لاف از بروت زدن کنایه از تکبر و غرور و هرزه گفتن است یعنی متکبر و مغرور مباش و از اندیشه پاک شو نه پای هر که بدی الخ یعنی خلق از بلای آن مقتول نجات یابند و او بسبب کشته شدن عند الله ماخوذ نگردد و اینده فرتک ظلم نشود بسبب [illegible] آزار الخ یعنی بد رحم کسی که خلق آزار باشد بیچاره ستم پیشه است الخ اکثر مردم آزار

متنفر گردند از شخص که خشم کنند. و شارح فاضل نوشته یعنی آن شخص را که بر وی خشم بیموقع نمایند و این خطاست زیرا که مراد آنست که آدمی از خشم بیموقع چنان شود که مردم از وی نفرت کنند و همچنین از لطف بیوقت در نظر خلائق خفیف گردد چنانکه ظاهر است **قوله** دست تغابن این اضافه برای ادنی ملابست یعنی دست سبب تغابن و زیانکاری بر هم سایند پیرانه یک پند الخ کلمهٔ انه گاهی مفید معنی نسبت باشد چنانکه گوئی فلان خردمندانه میگوید و بی باکانه و دزدانه و گاهی مفید معنی وقت چنانکه پیرانه و وقتی نسبت که هر دو جای برای تشبیه است در اول طرز ملومار بانو دست و در دوم معنی وقت و پیرانه سر نیز لفظ سر نیز آمده یعنی آن وقت پیری سر است که عبارتست از سفیدی سر و آن کنایه است از شیب و آنچه در رشیدی است که از برای نسبت نیست بلکه های نسبت در آخر الف و نون جمع زیاده کنند پس بی باکانه بمعنی حالتی است که بی باک را باشد محل نظر است زیرا که پیرانه سر بمعنی درست نباشد اگر نه بکلفت بسیار **قوله** نه پندارم از خاک الخ یعنی باوجود چندین سرکشی ترا از خاک آفریده ندانم بلکه جسم آتشی و در بعضی نسخ نه پندارم از خاک باز آتشی و ابهام ظاهر است **قوله** در خاک بیلقان الخ بیلقان بعضی بیای موحده و یای مجهول گفته اند و آن شهری است از ایران که مجیر شاعر از آنجاست مؤلف گوید که چون قاف در فارسی نیست ظاهر معرب بیلکان باشد پس در معرب یای مجهول نبود و بفتح بود چنانکه بعضی نوشته اند یا آنکه یای آن معروف بود **حکمت** بدخوی در دست الخ و آن دشمنی خوی بد اوست زیرا چه هرجا رود با مردم بدخوئی پیش کند و آن موجب دشمنی خلائق با او گردد **قوله** کمان آزه مکن الخ یعنی کمان آزه کرده تیر قابله گوئی سکوت اختیار کن و سنگ که از آلات حرب است در آنجا بمعنی این کنایه است از کمال احتیاط **قوله** از آنکه چنین الخ یعنی یکی از دو خوی بد ببایند خبری که موحش الخ خبر موحش که دلها از شنیدن آن بدرد آید مثل خبر موت کسی یا تاراج رفتن مال کسی پس خبر قصد کسی برای کسی و مانند آن در آن داخل نیست زیرا چه در ظاهر اگرچه موجب آزار است لیکن در واقع موجب شادمانی اوست که بشنیدن این خبر علاج آن تواند نمود **حکمت** **پند** پادشاه را الخ بسیج سخن گفتن الخ یعنی قصد سخن گفتن **قوله** در گوش گیر ظاهر آنست که گیر در اینجا بمعنی لازم باشد یعنی اثر کند **پند** عیب دشمن الخ **قوله** غرور مداح الخ یعنی غروری که بسبب گفتن بیموقع بهم رسد آنرا افتخار مکن **قوله** دام رزق بتقدیم زای معجمه بیاد

نفاق و آن اشارتست بفریب و شمن **حکمت** نصیحت احمق الخ **قوله** لاشه مرده آدمی
و حیوان رسیده و شارح فاضل حیوان کشته از بز و گوسفند و در مدار الافاضل بمعنی خر و در مؤید
ضعیف و لاغر و در بعض کتب ترجمه حمار نوشته اند مولف گوید بعضی از تحقیقات این لفظ نوع ناسا
گذشته و حق تحقیق آنست که اطلاق این لفظ دو قسم است یکی آنکه صفت خر واقع شود چنانکه خر لاشه
و لاشه خر گویند بلکه تنها لاشه نیز آمده و درینجا بمعنی خر زبون و ضعیف است و دوم بمعنی کشته و
مرده آدمی و حیوانات است و بسبب این اشتراک ارباب لغت در اشتباه افتاده اند **قوله** کعب
شتالنگ **قوله** الا انا شتوی کلمه تا اینجا برای زنهار است **پند** هر کس را عقل خویش الخ **قوله**
بطنز گفت یعنی از روی طعنه و سرزنش این قسم خورده و درین طعن کنایه است بر بی جهودی **قوله**
منعدم گردد بعضی گویند منعدم غلط است و صحیح معدوم و ظاهر آنست که انفعال قبول فعل میخواهد
و عدم چیزی نیست که شی آنرا قبول کند **پند** هر چه زود برآید الخ **قوله** خاک مشرق شنیده ام
یعنی در مشرق که عبارتست از ملک مشرق رویه معمور عالم بدین تقدیر کنند بمعنی سازند باشد چنانکه
درین بیت خواجه **بیت** گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم * گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد
و صاحب فواتح درین کردن را بمعنی فعل بسیط گفته و میتوان گفت که خاک مشرق مجهول کنند باشد
و کلمه را محذوف بود و بدین تقدیر معنی چنین باشد که شنیده ام که خاک مشرق را در چهل سال کاسه
چینی می کنند لیکن اول مناسب است بقرینه بیت آینده که کردن درانجا مخصص بمعنی ساختن است
قوله مرغک از بیضه الخ و مراد از مرغ درینجا بچه مرغ خانگی است که عبارتست از ماکیان چنانکه در جای
عراقیان مرغ و خروس عبارتست از ماکیان و خروس و گردانیدن عبارت از ظاهر آنست
که بچه بعضی از مرغان چنانست که بعد دیری طلب روزی کنند مثل کبوتر و فاخته و انحال حال بچه ماکیان نیست
قوله نظر و عقل الخ مراد از نظر درینجا فکرست در امور نه بمعنی نگاه و در بعض نسخ بجای عقل تمیز واقع
و این ظاهرست **قوله** آنکه ناگاه کسی الخ لفظ کس درینجا بمعنی معتبر و صاحب قدر و شعور بود یعنی
بچه جانور که اوایل صاحب قدر و شعور می شود بجایی نرسد و بی عقل ماند بخلاف بچه آدمی که کم کم
ترقی میکند و بسبب فضیلت تمکین از هر چیز گذشته است و خلیفه الهی گردید **قوله** که آهسته سبق
برد الخ شارح فاضل گوید که سبق بسکون بار پیش رفتن و از دیگران در گذشتن و بفتح با آنچه گرو نهند

میدان اسپ بازی و تیر اندازی اینجا چون بفتحتین واقع شده همین معنی اخیر مرادست واگر بفتح را
بجهت ضرورت ملاحظه معنی اول ملحوظ دارند هم وجه صحت دارد انتهی کلامه مولف گوید معنی اول اینجا که
صحیح نمی شود چه تنها میدان بموقع نمی شود پس صحیح معنی دوم ست و تیر تجویز ضرورت برای استاد
تعالی از کراهت نیست وانچه در بعض کتب نوشته ام که قادر سخن را جائزست که تصرف در بعضی کلمات
کند مطلبش آنست که اگر خواهد بکند بی عجز و ضرورت در صورت عجز ظاهرست و درین دو تفاوت بسیارست
فافهم ولا تغلط و بعضی بمعنی اول نیز بفتحتین گفته اند چنانکه شارح ناظم آورده **قوله** از لوم لائم یعنی از ملامت
ملامت کننده **قوله** بهائم جمع بهیمه یعنی چارپایه **پند** هر که با بدان نشیند الخ بدانکه در عرف میگویند
که از علانی نیکی ندید یعنی از و انتفاعی بما نرسید درین صورت با مضمون ابیات آینده مرتبط نمی شود پس
نیکی دیدن درینجا کنایه از فلاح و صلاح باشد یعنی از روزگار نه پسندند و آن عبارت ست ازان
که خود بد شود چه اگر نیک بودی جزای آن از روزگار رسیدی **قوله** از بدان جز بدی نیاموزی الخ یعنی از بدان
غیر از بدی نیاموزی چرا که از ایشان کار نیک نمی آید چنانکه از گرگ پوستین دوزی نیاید
پند از بیدل الخ مراد از بیدل کسی ست که قوت دلی حالی نداشته باشد و مراد از پوست
بی مغز میوه باشد از قسم بادام و پسته و مانند آن کنایه است از کسی که ظاهر آن از باطن خبر ندهد **حکمت**
نه هر که در مجادله چست الخ چستی در مجادله عبارت از لقلقه زبانی و اظهار علم ظاهرست **حکمت** هر که با بزرگان
الخ پوچ بلام و واو معروف و جیم فارسی بقول بعضی کسی که یکی را دو بیند کذا فی مدار الافاضل و در رشیدی
که پوچ بلام بمعنی سر بینه یاد نداده است و بمعنی احول کوچ ست بکاف مولف گوید در اکثر فرهنگها بلام دیده
نشده و همچنین در نسخه گلستان که بنظر مولف در آمده درین بیت پس احتمال دارد که کوچ نیز بمعنی
آمده باشد یا تصحیف پوچ قوچ بقاف بواو رسیده و جیم فارسی گوسفند سر زن و قچ بحذف واو نیز این کلمه
ترکیست **پند** پنجه با شیر الخ پیش شمس سر پنجه الخ لفظ سر پنجه درینجا بمعنی قوی دست ست و ظاهر آنکه
بود که مشق زور پنجه رسانیده باشد **حکمت** بی هنران الخ در پوستین افتند الخ در پوستین افتادن
کنایه از غیبت جوئی ست **قوله** کند هر اینه الخ غیبت بکسر چیزی که عقب شخصی گویند که اگر آن بشنود از رو
شود و آن چیزی که راست باشد والا بهتان ست و کوته دست کنایه است از نارسا **حکمت** حکیمان
دیر دیر الخ **قوله** سد رمق و آن چیزیست که بدان جان در قالب توان ماند و معنی حقیقی آن بستن جان

باقی مانده است **پند** حکیمی که با جاهلی الخ **قوله** تا دل خویشش نیازارد الخ کلمهٔ تا درینجا بمعنی زنهار است و در بعض نسخ خاطر خویشش واقع است سهو و تقدیر نفی در مقام نهی آمده است و این باقتضای لطف و ترتیب خبر است بر شرط یعنی احتیاج نهی نیست بلکه اینجا هنرمندست **حکمت** خردمند اگر **قوله** اوباش جمع بوش بمعنی مردم مختلط و فارسی آن بمعنی رند و بی باک استعمال نمایند **قوله** گند سیر یعنی بوی بد بسیر بدانکه گند در فارسی بمعنی بوی بد است و در هندی کنده و بدال مخلوط التلفظ بها بمعنی مطلق بوی و همچنین لفظ سمن که در فارسی گلیست مخصوص و در هندی مطلق گل را گویند و نیز دیگر است بدین لفظ مشک که فارسی خوشبوی معروفست و در هندی بتخفیف مطلق بوی را گویند **حکمت** جوهر اگر در خلاب افتد الخ خلاب زمین گلناک که پا دران نماند و بدشواری برآید و در مدار الافاضل بکسر و قیل بفتح آب و گل و سرگین که کنده شود و خلاب بفتحتین با ضم اول بدین معنی در عربی آمده **حکمت** خاکستر نسبتی الخ **قوله** که آن خود را الخ یعنی قیمت و عزت شکر خاص اوست نه از نی حاصل شده **قوله** چو کنعان را الخ کنعان نام پسر نوح که در طوفان غرق شده و ظاهرا شهر کنعان بنا کردهٔ اوست لیکن شهرهای قدیمه در طوفان غرق شد پس درین صورت کنعان نام دیگری باشد که بانی آن شهر بود **قوله** اگر داری نه گوهر الخ مراد از گوهر درینجا شرف نسبت است **حکمت** مشک آنست که الخ بدانکه بوئیدن در عرف بمعنی بو کردن است و سعدی و همین شهرت دارد و ازین فقره معلوم میشود که لازم نیز آمده و لفظ بویا که بمعنی بو دهنده آمده نیز دلالت می کند که بمعنی لازم آمده از عالم گویا بمعنی گوینده **قوله** عالم اندر میانه الخ لفظ عالم مبتداست و خبر آن مصرع اول بیت دوم است و مصرعه دوم این از راه قلب میان واقعست و در اصل مقدم است یعنی مثلی گفته اند کاملان که عالم در میان جاهلان شاهدیست در میان کوران که هیچکس خبر از حسن و جمال او ندارد و همچنین مصحفی در کارخانه کافران که کسی آنرا نمیدانند و تعظیم نمی کنند و این خبر بعد خبر است یا معطوف بحذف عاطف اول بهتر است **پند** چون طبل غازی نیست الخ مراد از طبل غازی طبلی که امرا و سلاطین دارند که آن بلند آوازتر است از دیگر طبلها و از غازی رسن باز مراد نمی توانست شد چه رسن بازان دهل دارند نه طبل پس آنچه شارح فاضل نوشته که لفظ غازی بمقابله عطار واقع شده و در اصل مطلب دخلی ندارد بلکه مطلقا سهو و وهم است چه غازی بمعنی عربی مرغوب و فارسی بمعنی ابولی و رسن باز اضافه سپاهی احتراز ازینست

بخلاف اضافه طبلهٔ عطار درست نیست **قوله** زندیق علامه تفتازانی گوید که زندیق کافری که منکر حق تعالی ست و فاضل چلپی گوید که بعضی گویند که معنی او زندی ست و زند نام کتابیست که از مردی ظاهر شد در زمان قباد پس قتل کرد او را نوشیروان و صاحب رشیدی گوید زندیق معرب زندی ست و شارح ناظم گوید که زندی کافریست که بدو صانع قائل ست و نور و ظلمت و یزدان و اهرمن ازان دو تعبیر کند و صاحب قاموس گوید معرب زن دین ست یعنی آنکه دین زن دارد گفتار نیست از دین سست و شارح فاضل گوید زندیق آنکه کفر خود را پنهان کند و اظهار مسلمانی نماید و آن معرب زندیک است بفتح بمعنی آنکه بکتاب زند عمل نماید و زند کتابیست که زردشت دعوی کرده که آسمانی ست و چون در تعریب رعایت عربی کنند و در عربی تعلیل بفتح اول نیامده بکسر اول خوانند چنانکه سرقین که بکسر اول معرب سرگین ست فقیر مولف گوید آنچه فاضل چلپی نوشته خطای محض ست زیرا که مردی که در وقت قباد خروج کرده مزدک نام داشت مخالف دین زردشت بود لهذا نوشیروان که زردشتی بود او را کشت و آنچه غیر ازان نوشته اند از تحقیق دور افتاده اند و آنچه شارح فاضل نوشته تحقیق نزدیکتر ست پس گوئیم که زندیق در اصل معرب زندیکست و آن مرکبست از زند و یای نسبت و کاف تصغیر و مجازا بر کافر بیدین و از دین برگشته و مختلف المذهب اطلاق کرده اند و وجه کسر اول همانست که شارح فاضل گفته لیکن سرقین نظیر آن نمی تواند شد چرا که در فارسی سرگین بکسر اول شهرت دارد **قوله** در خرمی الخ در اکثر نسخ ببند بصیغهٔ امر واقع شده لیکن اصح چنین ست **ه** در خرمی بر سرا است بند. یعنی دروازهٔ خوشدلی بر خانه بند ست ای خوشدلی دران راه نیابد که آواز زن ازان می آید یعنی در هر خانه که زن دران بود و بر تقدیر نسخهٔ مشهور معنی چنین ست که خرمی را بر خانه که زن باشد راه مده مگذار که عیش و خرمی دران راه یابد و این خالی از تکلف نیست **حکمت** رائی قوت بواو معروف بمعنی خوراک یعنی کسیکه مفلس بی چیز بود در رای و مصلحت او بهمه فنون و حیله ست که چیزی بهم رساند و زری مرد جاهل همه حیل و بعقل آنست **قوله** سلاح جنگ خود است یعنی برای قتل خود سلاح بهم میرساند **شعر** قطرات علی الخ یعنی قطره چون بقطره جمع شود جوی آب میگردد و جوی که با جوی که متفق گردد دریا می شود شارح فاضل میگوید که ضمیر اتفقت بموقع ست اما ضمیر تانیث اجتمعت که بجا

شهر است خالی از ترددی نیست بجهت آنکه مذکر ست چون جنس بمعنی جمع نیز آمده چنانکه در صراح تصریح نموده درین صورت ارجاع ضمیر جمع بنظر معنی جمعی صحیح می تواند شد اگرچه اینجا بمعنی جمعی مراد نیست **پند** عالم را نشاید الخ سفاهت بمعنی بی شعوری عامی در اصل به تشدید یست منسوب بعامه اما فارسیان حرف مشدد را اکثر مخفف سازند **قوله** معصیت از هر که بود الخ غایب نادان پریشان روزگار الخ لفظ پریشان روزگار معطوفست بر نادان بحذف عاطف و میتوان گفت که عطف بیان باشد **حکمت** جان درحمایت الخ یعنی حیات دنیا وجودیست درمیان عدم سابق و فنای لاحق **قوله** دین بدنیا فروشان الخ خر در فقره اول بمعنی جانور معروف ست **قوله** الم اعهد الخ یعنی ایا عهد نکردم بسوی شما یعنی باشما ای پسران آدم که پرستش نکنید شیطان را بدرستی که شیطان برای شما دشمنی ست ظاهر یعنی دشمنی او ظاهر ست و بر هیچکس پوشیده نیست **قوله** دامنش بده آنکه بی نمازست الخ اضمار قبل الذکر و ضمیر شین بسوی آنکه راجع ست و اگر عبارت را مقلوب دانیم که قلب در فارسی بسیارست اضمار قبل الذکر نباشد مگر من حیث التلفظ **پند** معلومی لفظ معلوم در فارسی بمعنی زر مستعملست بدان جهت که از انهم شهرت دارد احتیاج نام بردن نیست چنانکه لفظ الیقین بمعنی مرگ وانچه ناظم بمعنی ذخیره هم گفته اصلی ندارد **قوله** شفقت بفتحتین بمعنی ترس و بیم و بمعنی مهربانی مجازا مستعمل شده **قوله** قضا دگر نشود ار هزار ناله و آه الخ یعنی بسیار **پند** دسته الخ وکیل درینجا بمعنی موکل ست **پند** توانگر فاسق الخ **قوله** این الخ یعنی درویش صالح در حق موسی ست علیه السلام که پاره پاره بهم دوخته پس تشبیه در ان بود که در ظاهر قدر و قیمتی ندارد و آن یعنی توانگر فاسق ریش فرعون که مرصع نموده گویند فرعون در هر موی ریش جواهر گرانمایه میکشید ز بی شعوری لعنة الله بران ریش و بروت شده **حکمت** نیکان الخ **قوله** فرج بفتحتین و جیم تازی گشایش و آسایش مقابل شدت یعنی شدت اینها بطرف گردد و فرج پیدا شود **قوله** سر در نشیب دارد یعنی رو بادبار دارد **قوله** هر کرا جاه و دولت الخ بدانکه لفظ بدان بواو عطف ست و متعلق ست بمصرعه دوم یعنی هرکه دولت دارد و بدان حال خسته را در نمی یابد و تدارک احوال پریشانی نمیکند **قوله** بسرای دگر الخ و این عبارتست از آخرت و درین لفظ تعریض است که گویا مخاطب آن را نمی داند

حکمت حسود از نعمت الخ حسد بد خواستن و حسود بالضم و بالفتح لغت در صراح لیکن حسود بالضم که بمعنی حاسد شهرت دارد غلط باشد یعنی بخیل چنانکه نمیخواهد که کسی چیزی بدهد حسود هم نمیخواهد که خدای تعالی بکسی چیزی بدهد **قوله** چنان دشمنی الخ یعنی آنچنان آوره همیشه در آزار میدارد **حکمت** تلمیذ بی ارادت عاشق بی زرست الخ تلمیذ بکسر اول شاگرد **پند** نه ترتیل سوره الخ یعنی مراد از نزول قرآن خواندن سورتی که مکتوب ست در مصاحف نیست یعنی علت غائی عمل بقرآن ست نه خواندن بآهستگی و آرمیدگی و تلفظ حروف چنانکه هست **حکمت** عالم متهاون یعنی عالم که در عمل سستی داشته باشد **قوله** ای به پندار کرده الخ در بعض نسخ پندار در مصرع اول ست و ناموس در مصرع دوم و در بعضی برعکس ست و همین بهتر ست یعنی ای آنکه برای شرم خلق جامه سفید کرده و برای پندار خلق که تیر اندر رگ پندار زند نامه خود را سیاه کرده و اضافه پندار خلق اضافه مصدر ست بسوی فاعل **حکمت** دو کس را الخ پای تغابن الخ یعنی هر کرا پائی که از زبان زوکی خلق در گل فرو رفته بر نیاید **بیت** با قلندران نشسته قلندر در اصل کلندر بوده بکاف تازی بمعنی چوب ناتراشیده که در پس در اندازند تا از در گشاده نگردد پس بتغییر السنه بسبب اختلاط عرب و عجم قلندر بقاف شده و در بعضی سرب گفته اند اول صحیح ست **قوله** انگشت نیل الخ انگشت نیل کشیدن در مدار الافاضل کنایه ست از نشان فقر و در جهانگیری ترک دادن و صحیح همین ست چنانکه از همین بیت معلوم می شود **بیت** خلعت سلطان الخ **قوله** خلقان بضم جمع خلق بتحریک یعنی جامه کهنه چنانکه در صراح ست **قوله** خرده انبان یعنی ریزه که در انبان و زنبیل مانده باشد **قوله** دست رنج یعنی محنت دست و عمل خود **قوله** ده خدای لفظ خدا که مضاف بچیزی شود بمعنی صاحب بود چنانکه کدخدا و ده خدا و ناخدا که مخفف ناو خدا است و ناو بمعنی کشتی ست یعنی خدای کد که خانه ست و صاحب ده و صاحب کشتی **پند** امام محمد غزالی الخ لفظ غزالی را ملا عصام در شرح قصیده برده بتخفیف و مولوی عبد الغفور در حاشیه نفحات بتشدید گفته و ثانی ظاهرا اصح بود چنانکه بالبسط بیلقانی در حواشی قاموس تصریح کرده و همچنین ابن خلکان نیز بتشدید تحقیق نموده لیکن سمعانی در کتاب انساب بتخفیف نگفته و غزاله دهی ست از مضافات طوس و وفات آنجناب در سنه عشرین و خمسمائه بود چنانکه در تواریخ مسطور ست **بیت** چو لقمان الخ لقمان مردیست حکیم

کذا فی المهذب و در تفسیر عمدة المعانی گوید که این لقمان بن باعور باجود بن آزر ست بعضی گویند حکیم و پیغمبر دانند و این بعید ست و بعضی گویند غلام حبشی بود کذا فی روضة الصفا **حکمت** یکی از لوازم صحبت آنکه خانه بپرداز الخ پرداختن درینجا بمعنی خالی ساختن **حکمت** هر که با بدان نشیند الخ گر دانائی یعنی از صحبت بدان پرهیز کن زیرا که اگر دانای عالمی از صحبت ایشان خر می شوی پس در صورت صحبت نداشتن خر نشوی و اگر نادانی پس نادان تر گردی در صورت مخالطت **حکمت** هر که در پیش سخن یعنی هر که پیش دستی کرده در سخن دیگری دخل کند و حال آنکه سخن تمام نشده او را مردم احمق دانند اگرچه آن فعل برای اظهار فضل او باشد **حکمت** دروغ گفتن الخ ضرب لازب بمعنی ثابت و ضربت لازب آنست که هر چند به شود نشان آن بماند **قوله** بل سولت الخ این آیه در شان برادران یوسف ست علیه السلام یعنی بلکه نیکوی کرده است و بدی را پوشیده است مر شما را نفسهای شما در تسویل آمده ٭ چو در سرا و ضرا الخ لفظ سرا و ضرا در اصل بالف ممدوده است بمعنی راحت و رنج و فارسیان از جهت تخفیف بالف مقصوره خوانند **حکمت** ارادت بیچون یکی را از تخت الخ مراد ازین سلیمان ست علیه السلام **قوله** دیگری را در شکم الخ و این کنایه است از حضرت یونس علیه السلام **قوله** چو یونس الخ بضم نون و کسر آن و فتح هر سه آمده چنانکه در صراح ست و از قاموس نیز معلوم میشود و ازینجا ظاهر می شود غلط صاحب مزیل الاغلاط که تنها بضم نون گفته و آنچه شارح ناظم گفته که یونس ست و درین حرکت توجیه که حرکت ماقبل رویست مختلف گشته زیرا که در قافیه اول کسره است و در دوم ضمه و این اختلاف نزد یکی از ارباب شعر درست نیست الا در کلام اکابر مثل خاقانی و انوری و شیخ نظامی و نظائر ایشان و بیت خاقانی گوید در تعریف وزیر **بیت** معمار کرم و نظام بخشش ،، پل هر دو رکاب از خشش ،، مولف گوید این نیز غلط ست زیرا که ماقبل شین حاصل بالمصدر گاهی مفتوح نیز آید چنانکه صاحب موید الفضلا تصریح کرده و نظامی گوید **بیت** ستان کشش یکی نیز پیری از شرح تاب بجای یافته پیر و رستش ،، بلکه صاحب بهار عجم که از دستان راقم ست مدعی آنست که ماقبل شین مذکور مفتوح باشد و بس و چهارده پانزده ابیات اوستادان درین باب سند ست آورده و تحقیق آنست که ماقبل مفتوح و مکسور هر دو آمده **قوله** لنذیقنهم الخ یعنی هر آئینه می چشانیم کافران را درین نشاء دنیا عذاب کوچک مثل قتل و غیر آن تا انها را دیده توبه کنند از کفر و اگر این هم مؤثر نشد ایشان را بعذاب ابدی و نکال سرمدی گرفتار کنیم **حکمت**

نیکبختان الخ **قوله** دران دست الخ کوته کردن اول بمعنی کشیدن پست و دوم بمعنی بریدن **قوله** سوی دانه فراز یعنی جائیکه دران فراز کرده اند **حکمت** نیکبختان الخ **قوله** شب تاریک الخ باضافه شب تاریک سوی دوستان **حکمت** گدای نیک انجام **قوله** بافرجام در رشیدی فرجام آخر کار و انجام و در مدار الافاضل فرجام نیکوئی و آخر کار و سرانجام پس بافرجام درینجا خلاف قیاس باشد از غلام نامراد و ناهنجار یعنی کسیکه بدعاقبت داشته باشد و این کنایه است از عدم حسن عاقبت و عجب از شارح فاضل که باوجود تصریح او بدان که نابرا سمی آید که محمول بر اوهامات باشد نوشته که صاحب کشف اللغة که فرجام بفتح نیکوئی آخر کار است درینصورت بی تکلیف راست می آید وحالانکه قصد بیاین قسم الفاظ بحرف با پیش او درست نیست و لهذا نامراد را غلط گفته بلفظ نافرجام بسیار آمده چنانچه جانوز فرماید هیچ خاک بهر نفس نافرجام **حکمت** زمین را از آسمان الخ نثار است درینجا کنایه است از باران **قوله** گل انبیش الخ یعنی هر آنچه میزند ناچیز است چنانکه در فارسی است از کوزه جان تراود که در وست **حکمت** زر از معدن الخ **قوله** زر مانده و خاکسار هر دو الخ زر و خاکسار گاهی اندر وی مدح اطلاق کنند بمعنی غریب و فانی و گاهی از روی ذم چنانکه گویند فلانی خاکسار است یعنی ذلیل و خوار و هر دو معنی راک قوسی تصریح کرده و درینجا معنی دوم مراد است گزند بفتحتین و بعضی بضم اول گفته اند بمعنی آسیب و رنج **حکمت** تامل چون خلاف بعید الخ **قوله** بجهد یعنی از میان بر آید **حکمت** درویشی در مناجات الخ **قوله** که پیر اموان خرگاهش بدوزند الخ مراد از نقاشان درینجا خیاطان نقش نگارنده اند از عالم نجیبین و وزن خرگاه بفتح خ خرگه مخفف آن در برهان بمعنی جای عظیم و بزرگ که خیمه سراچین باشد و در رشیدی گوید مرکبست از لفظ خر که بزبان پهلوی بمعنی خوشش است و گاه بمعنی جاه است پس بمعنی جای خوشش باشد و شارح فاضل گوید جنسی از خیام مراتب پادشاهان و ملوک **حکمت** نصیحت پادشاهان الخ **قوله** موجه چه دریای ریزی همرش الخ لفظ موجه مبتدا است و خبر آن محذوف است بقرینه مقام یعنی یکجا درین هر دو حالت دارد زیرا که او امید و بیمی ندارد غیر از حق **حکمت** پادشاه از بهر ستمگاران الخ **قوله** قاضی مصلحت جوی الخ طرار نشد بدید اگره بود در بعض نسخ آنکه بر آستین یا گریبان بشکافد الا فاضل یعنی قاضی مصلحت این قوم هیچ بدکه هر چه لایق ایشان باشد بعمل آرد و شارح فاضل مراد از طرار مردم زبان آور داشته یعنی انسانی که بقوت نطق حق دیگران متصرف شوند و این ظاهر است

حکمت همه کس را الخ مگر قاضیان را بشیرینی الخ شیرینی کنایه است از رشوت واین شهرت دارد **قوله** خربزه . ه از انج رشیدی می گوید که خربزه بمعنی میوه کلان وشیرین آمده و خربز بکسر خا معرب آن کما فی القاموس اما از روضة الاحسان معلوم میشود که خربزه در عربی بمعنی هندوانه است ودر بعض شروح نصاب گفته که بمعنی هندوانه است ودر فارسی تربوز است **پیشه** قحبه این لفظ بفتح شهرت دارد ولیکن فاضل چلپی در حواشی شرح وقایه گوید بضم است باول ماخوذ از قحاب بضم بمعنی سرفه چون فواحش عرب با مردم رهگذر را بسرفه بجانب خود می کشیدند بنامی که مشتق است از اسم سرفه مسمی شد **قوله** کتاب گلستان **قوله** روی سخن الخ یعنی رجوع بایشان است وحرف با ایشان گفته می شود ومخاطب آنها اند **قوله** بر رسولان بلاغ الخ اقتباس است از کریمه ما علی الرسول الا البلاغ المبین یعنی بر رساننده گناهی غیر از رسانیدن نیست یعنی بر ایشان همین رساندن

پس اگر قبول کنند بهتر والا حسبه

بسمه سبحانه
خاتمة الطبع

هزاران هزار شکر وسپاس گلشن آرایی را سزا است که نهفت روضه فلکی را بگلهای زرنگار کواکب چمن بند گردانید وحمد بحد وبی قیاس چمن پیرایی را روا است که سبعه روضه ارضی را بازهار گوناگون مخلوقات واشجار بوقلمون عجائبات خیابان خیابان بخشیده آب ورنگ تازگی در رگ وریشه سبزه چمن دوانید وچمن چمن گلدسته های درود وتحیات آن گل سر سبد نبوت را هدیه باد که باغبان چمنستان کن فکان بلبل اوست وگلشن گلشن سلام وصلوات نثار همان نوباوه گلبن رسالت شواد که گلکده دنیا وعقبی نامی از گل اوست اما بعد بر گلچینان ریاض علم وادب محتجب نیست که کتاب **گلستان** از چمنستان فیوض حضرت **شیخ مصلح الدین سعدی** اسکنه الله فی احسن الجنان طرفه گلبست که روائح معانیش هزاران هزار است وغنچه های دقائق نکاتش در سربستگی بلبشیار است اگر هر بابش را باب گلشن معانی خوانم بجا است وهر فقره اش را گلدسته نکات دانم رواست ودر شاخسار هر حکایت وهر حکمتش گلها بشیار است ودر هر گلشن نکته های نکات ومعانی هزار در هزار است چون افهام وتفهیمش به متعلمان ومتعلقان چنانکه باید گل نمی کند وبدین

آن دهن گلچینان معانی بہ آسانی میسر شد۔ بنا بر آن علیہ نوباوہ گلشن اخلاق و حلم نونہال گلبن تادیب و علم گلفشانی فیوض آن نزدیک و دور ست۔ و نام نامی شان جناب منشی نولکشور ست سلمہ

ہمیشہ نقش بر جان علم ست * کہ ذاتش کان فیض و کان حلم ست *

میخواستند کہ نکہت عطر بیزش بدماغ عالم و عالمیان ساری شود و بہ بوستانہای دلستان جاری شود۔ فلہذا چمن آرایان فرادیس علم اعنی کارپردازان مطبع بانطباع این کتاب ندرت انتساب پرداختند کہ شرح گلستان ست و نام گلریزش خیابان از تصنیف شاعر بلبل نوا طوطی شکر خا گلچینان بہار زباندانی را آبرو سراج الدین علیخان آرزو رضوان اللہ علیہ کہ ہر غنچہ گلزمین تشریحش فیہا فاکہة و نخل و رمان با نجوہ اظہار و در شاخسار عبارات رنگینش جلوہ معانی آبدار مصداق جنت تجری من تحتہا الانہار۔ الحق ہمچنان کہ بلبل شیدا صفات و خوبیہای گل میداند ہمچنان خان آرزو حل غنچہ ہای وابستہ دقائق سعدی می فہمد و ہمی خواند۔ ازین شرح بآسانی تمام نکات معانی بمذاق گلچینان مستفیدان شیرین کام میرسد ہمچنان کہ نکہت گل بر مشام۔ فللہ الحمد و الاحسان کہ اینجا رشک بہار و خلد رضوان بماہ فروری سنہ ۱۸۷۷ء بشہر کانپور در گلزار مطبع بہ گل افشانی بالا کلام رنگین اتمام تحسین

قطعہ تاریخ طبع از طبع وقاد آغا علی نقی صاحب المتخلص بہ غنچہ

گفت چون شرح گلستان مطبوع   معدن فیض گنج پنہان ببین
ہست مطبع چو ابر نیسانی   ز آبیاری او گل افشان ببین
بشیوع و حصول فیض عوام   از نگہ صورت گلستان ببین
سال تاریخ طبع گفت غنچہ   شد گل آرزو خیابان ببین

۱۲۹۴ ہجری

R
ف
۸۹۱٫۵۵۳

CALL NO. [خ۲۲آ ACC NO. ۱۳۶۴۴

AUTHOR آرزو، سراج الدین علی خان

TITLE
خیابان شرح گلستان

G01.02.02

~~G14.02.02~~

۸۹۱٫۵۵۳ خ۲۳آ
۱۳۶۴۴

خیابان گلستان

Date	No.	Date	No.
G01.02.02 7115			
G14.02.02 7115			

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.